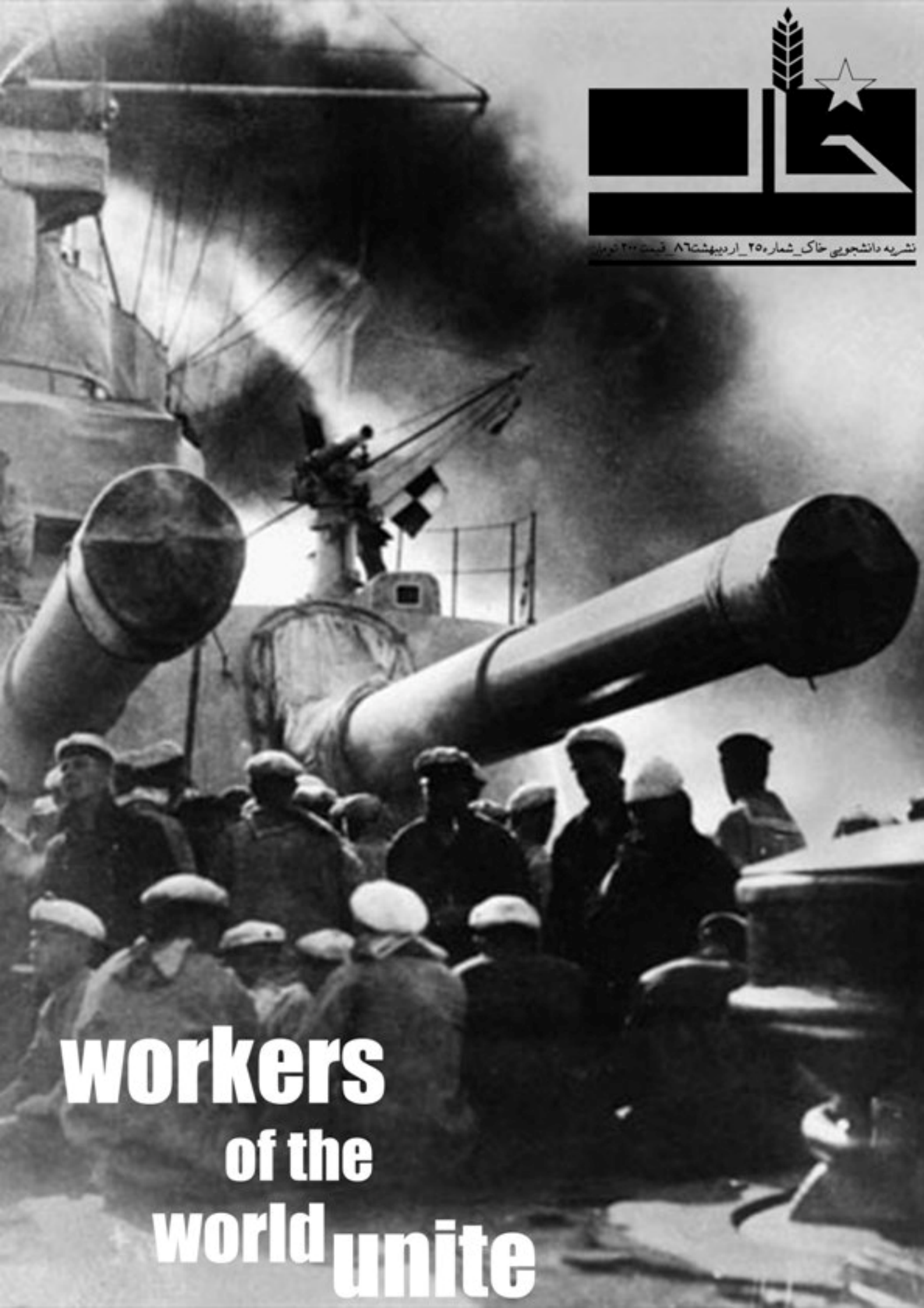




نشریه دانشجویی خاکی - شماره ۲۵ - اردیبهشت ۸۶ - قیمت ۲۰۰ تومان



**workers
of the
world unite**

گرامی باد اول ماه می روز جهانی کارگر

- ۱..... خطوط عمده حرکت چپ رادیکال
- ۲..... توافقات اقتصادی و تناقضات سیاسی
- ۵..... طبقه کارگر: مفهومی بنیادین در جنبش چپ
- ۷..... دیکتاتوری پرولتاریا؛ گذار به رهایی
- ۹..... مارکس و طبقه ی کارگر
- ۱۲..... مبارزه طبقاتی و مفهوم طبقه
- ۱۳..... گفتاری در هنر کارگری
- ۱۶..... از سرمایه داری تا ترافیک شهری

از همه می خواهیم به پا خیزند.
و فریاد رسای نه را بلندتر از همیشه در تاریخ تکرار کنند.
از همه می خواهیم که به رویاهای خویش برگردند و در تحقق این رویاها بکوشند که این اساس زندگی است و از این طریق از همه آنان که خواهان تغییر بنیادی و به دور از هرگونه محافظه کاری در همه پایه ها و اصول زندگی هستند، دعوت به همکاری می کنیم.

نشریه دانشجویی "خاک"
مدیر مسئول: شاهر رستگاری
سردبیر: بهزاد باقری
زیر نظر هیات تحریریه
صفحه آرا: مجید اشرف نژاد

Web: www.khak82.blogfa.com
Email: khak_1382@yahoo.com



شرح تصویر روی جلد: ملوانان شورشی
رزمناو پوتمکین در سال ۱۹۰۵

خطوط عمده حرکت چپ رادیکال

در شرایط حال حاضر ایران

بهرز کریمی زاده

نظم مستقر ضرورت تاریخی وجودش را در پاسخ به نیازهای طبقه (از لحاظ اقتصادی و جهانی) حاکم از دست داده و باز دیگر منجر به اوج گرفتن مبارزات طبقاتی برای تعیین قدرت سیاسی در ایران گردیده است. باز دیگر دریچه ای برای در دست گرفتن سرنوشت بشریت به دست خود از طریق طبقه رهاننده خود، پروتاریا باز گردیده و به همان شکل سیاه چاله خونین تعیین سرنوشت ملیون ها انسان به دست بورژوازی از طریق جنگ و قتل و کشتار حداقل هزاران انسان به صورت کور و جبری.

به تفصیل در شماره های یک سال گذشته نشریه خاک باز نمودیم که نظم موجود در بطن توازن طبقاتی حاصل از قیام ۵۷ و موازنه قوای بین المللی حاکم در آن دوره تاریخی در بین بلوک شرق و غرب چگونه به شکل یک نظام نا متعارف سرمایه داری مبتنی بر دو پایه سرمایه و اسلام سیاسی متولد گردید. این تناقض درونی در تعامی لحنیات عمر نظم مستقر بازتولید گردیده و چگونه پس از سرکوب قلمی نیروهای انقلابی بازمانده از ۵۷ و فروپاشی بلوک شرق، بورژوازی (در کلیت جهانی و وطنی آن) به سمت استحاله و تغییر رژیم حرکت می کند. این روند اکنون پس از ناتوانی بورژوازی در پیشبرد پروژه مطلوب خود یا پاسخ اسلام سیاسی، یعنی محمود احمدی نژاد که با این تر که حال اگر نظام جهانی سرمایه داری ما را نمی خواهد ما خود را همچون یک ضرورت عینی به نظام بین الملل در ایران و خاورمیانه تحمیل خواهیم نمود، به حیات خود ادامه می دهد.

این استراتژی تا کنون با شکست رژیم جنایتکار اسرائیل در جنگ لبنان در مقابل حزب الله و زمین گیر شدن آمریکا در باتلاق عراق حل مسئله ایران به طریق مطلوب جمهوری اسلامی را به صورت یک ضرورت بر روی میز سیاست مداران سرمایه داری جهانی و مشخصاً آمریکا قرار داده است.

این شیوه حل صورت مسئله ایران از طریق سرمایه داری جهانی ضرورت هایی همچون بستن فضای داخلی برای از بین بردن هر گونه اعتراضی هنگام چرخش ۱۸۰ درجه ای در سیاست خارجی را برای نظم مستقر ایجاد کرده است. حکومت مستقر که به برکت سیاستهای مافوق ارتجاعی آمریکا در منطقه توازن قوای سیاسی را به نفع خویش تغییر یافته میبندد و در جدال بین المللی برای ادامه بقایش خود را در موقعیتی مطلوب یافته است به تهاجم علیه جنبههایی که آنها را در جدال درون کشوری برای تضمین موجودیتش خود را با آنها رودررو می بیند شدت بخشیده است. دستگیری و به زندان افکندن فعالین ورهبران کارگری (بارز ترین مورد آن محمود صالحی که اکنون در زندان سنجاق به سر میرد) سرکوب اعتراضات دانشه دار معلمان، حمله به آزادی پوشش و دیگر آزادیهای اجتماعی و به پنهان کردن فوری و به عقب راندن جنبش زنان، دستگیر کردن مبارزان دانشجویی به خصوص در دانشگاه مازندران (که البته با اعتراضات وسیع دانشجویان آزاد شدند) و درخواست منسحب تجدید انقلاب فرهنگی در دانشگاهها به تبع حوادث دانشگاه پلی تکنیک همه در راستای جابجایی جنبه های آزادیخواه انجام گرفته است. با وجود این به حکم شرایط عینی اجتماعی و بحران همه جانبه سیاسی و اقتصادی که این جنبهها را بازتولید می کند این فشار های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی روز افزون، تشدید مبارزات طبقاتی کارگران و اقشار زحمتکش و نزدیک شدن

به دمای انفجار این زودبازا به همراه دارد این حمله، ضد حمله ای قدرتمند تر را به دنبال خواهد داشت.

در ادامه امکان تحقق این گزینه، اپوزیسیون راست و بورژوازی ایران دچار بحران عمیقی گردیده است که نتایج بلافاصله آن چند تکه شدن و انشعابات بی در پی در جزئیات ناسیونالیست و قوم پرست و چرخش مفتضحانه بخش های دیگر این جریانها از براندازی به حمایت و پشتیبانی از رفسنجانی و زمینه سازی برای شرکت شان در انتخابات آتی است.

اما در پس امکان تحقق این گزینه باید تاکید نمود که خطر جنگ همچنان بر فراز جامعه ما سایه شوم خود را حفظ کرده است. زیرا در صورت شکست این گزینه امپریالیسم میلتراریزه (نظامی) آمریکا بی درنگ در صدد اجرای تاسیس اهداف خود به طریق نظامی خواهد رفت.

استنتاج سیاسی از تحلیل طبقاتی که در بالا به صورت خلاصه وار ذکر آن رفت، رعایت احکام زیر را برای هر سیاست عملی الزام آور می کند.

۱- نفی و رد قطعی هر گونه دخالتگری آمریکا و سرمایه داری جهانی چه در حالت نظامی آن و چه به شیوه تحریم اقتصادی (که تنها منتهی به فقر، فلاکت و بدبختی گسترده طبقه کارگر و اقشار زحمتکش می گردد) به صورت جدی و خط قرمز چپ رادیکال بدون پذیرفتن هیچ گونه اما و اگری.

هر چند عده ای با گرفتار شدن در تبلیغات رسانه های آمریکایی منطق حاکم بر درگیری بین جمهوری اسلامی و آمریکا را با پنهان و توپ بازی آن یعنی مسئله لغو سازی اشتباه گرفته اند و ضرورت موضع گیری شفاف پروتاریا علیه دخالتگری آمریکا که تنها تعیین سرنوشت مردم را از دست آنان خارج می کند و به نیروهای ارتجاعی و نظامی می سپارد یا محکومیت فضای جنگی حاکم که خارج از مسئله خود وقوع جنگ توجیه گر هر گونه کشتار و سرکوب وسیع است را با پیشگویی توری یا نزدیک جنگ و یا موضع گیری منزله طلبانه اشتباه گرفته اند.

۲- تاکید بر جنبش از پائین و رادیکالیسم اجتماعی: این دو عنصر سلامت جنبش های اجتماعی دانشجویان، زنان، معلمان و پرستاران را در مقابل تبدیل این جنبش ها به صورت ابزاری در دست جناح های حاکمیت یا رسانه های آمریکایی تضمین می کند. عناصر سازشکار یا با افق بورژوازی (راست) را که هدف تبدیل این جنبش ها به صندوق رای یکی از جناح های حاکمیت یا تبدیل آنان به اهرم فشار آمریکا در ایران را دارند، تصفیه می کند.

با سرلوحه قرار دادن این دو اصل حاصل از استنتاج منافع وموقعیت پروتاریا در شرایط کنونی چپ رادیکال در ساز و کار درونی خود به مثابه سبک کار محوریت و پیشگامی خود در سازمان دادن مردم، اقشار و جنبش های اجتماعی حول منافع انسان و رادیکالیسم اجتماعی به مثابه تنها راه واقعی تحقق خواسته های این جنبش ها را به مثابه آئیننامه ایجالی خود در کنار انتقاد رادیکال و پروتاریا اش بر روی سازمان دادن جنبش های اجتماعی به شیوه حرکتی همچون "کمپین یک میلیون امضا" که از پیشبرد و تحقق اهداف و دفاع از منافع واقعی جنبش زنان ناتوان است، باید در پیش گیرد. چپ رادیکال باید پیشگام ایجاد جنبش رادیکال دانشجویی در کنار جنبش چپ رادیکال باشد و به همین ترتیب در مقابل دیگر جنبش ها...

در این حرکت چپ رادیکال احتیاج دارد به سمت تثبیت خطوط نظری خود حول دیدگاه های مارکس، انگلس و لنین حرکت کند. کاربست خلاق مارکسیسم برای تحلیل وتغییر مناسبات مستقرانه موجود جزئی جدایی ناپذیر از ارکان هویتی آن است. موضع گیری وعمل سیاسی چپ رادیکال بدون حرکت بر روی این ریل نظری مشخص، قطعاً به کج روی و شکست می انجامد.



توافقات اقتصادی

و تناقضات سیاسی

(تحلیلی بر شکست سیاستهای اصل ۴۴)

مهدی گرایلو

gerailoo@yahoo.com

مدافعه گروههای مختلف حاکمیت از رئوس سیاستهای اصل ۴۴، تاکنون بیش از هر چیز لنگیزه آنان برای خصوصی کردن اقتصاد ایران و گذار به یک سرمایه داری نرمال با محوریت نهادهای خصوصی تولید و تجارت ناشی می شده است. شاید به باور برخی از این نهادها اکنون زمان بهره برداری از محصولات استقرار ۲۸ ساله سرمایه داری دولتی فرا رسیده و وقت آن است که ایران با تمام نظام اقتصادی اش به بازار آزاد جهانی تحویل داده شود. و شاید گروههایی که از بدو تالیس جمهوری اسلامی تمایل چندانی به دولتی شدن اقتصاد ایران از خود نشان نمی دادند، طرح بحث ضرورت اجرای سیاستهای اصل ۴۴ را نشانه آغازپروسی برآورده شدن آمال سرکوب شده دیرینه انسان لرزیلی کرده اند! می توان سرگرم تحلیل طبقاتی مناظر گوناگونی شد که این طبقاتی متلون از آنها - و بسته به منافع معین طبقاتی مذکور - به موضوع اصل ۴۴ می نگرند. علی رغم مفاد این تحلیل، غرض ما نه ارائه چنین تحلیلی، بلکه بررسی قوانین نامکتوبی است که در مسیر اجرایی شدن این سیاستها سنگ پرتاب می کند.

می بایست معلوم شود که چرا با وجود اصرار و تاکید مصادره حاکمیت بر ضرورت تثبیت این سیاستها به عنوان محور سیاست اقتصادی حال حاضر ایران، هیچ نشانه ای از پیشروی برنامه های معطوف به تحقق این امر به چشم نمی خورد. ما به پاسخی که مراجع منصوب شده برای اجرای آن (به ویژه دولت) ارائه می دهند - و این معضل را به مسائل فنی پیشبرد سیاست های مربوطه ربط می دهند - وقعی نمی نهیم. به نظر ما بیخ مسئله اساساً سیاسی ست و پیرو بحثهای پیشینمان درباره ی دوگانگی های لاینحل حاکمیت سیاسی کشور می بایست برای درک دقیق تر این امر به نتایج تحقق چنین سیاستهایی درسطوح داخلی و بین المللی نگاهی بیاندازیم. بدین منظور طرح برخی مقدمات را برای ورود به بحث لازم می دانیم.

کارکردهای اقتصاد دولتی در ایران

اقتصاد دولتی در دوران آغازین پس از انقلاب ۵۷، پیش از هر چیز توانست در تثبیت جمهوری اسلامی به عنوان سیستم حکومتی جایگزین رژیم پهلوی نقش مؤثری ایفا کند. گذشته از آنکه با آرایش شمایل حاکمیت به نوعی سیستم مدافع «محرمان» کمک نموده و توهم نابودی سرمایه داری را با سرکوب نهاد های مالکیت خصوصی در جامعه القا می کرد، اما صرف نظر از این کارکرد پوپولیستی، در دو حیطه مربوطه به فرایند تبدیل اسلام سیاسی از یک جنبش به یک رژیم و استخراج یک هیئت حاکمه از دل این جنبش اهمیت محوری پیدا کرد:

۱- کارکرد اقتصادی

اقتصاد دولتی به حاکمیت اجازه داد که بیشترین ارزش اضافه ممکن را از نیروی کار طبقه کارگر ایران استحصال کند. پروسی ی اثبات سرمایه در ایران، پس از آشوبهای انقلاب، بهترین مسیر را پیدا کرده و این همه را مرهون تمامی سختگیری های جمهوری اسلامی برای سازماندهی نیروی کار در قالب طبقه ای فاقد هرگونه استقلال رای و عمل بود با تمام قوای سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک حاکمیت، طبقه کارگر از تمامی تشکلهای سیاسی و اقتصادی مستقل خود محروم شد. سرمایه داری دولتی در سرکوب طبقه کارگری که به استثمار خارج از اندازه اش اعتراض کرده و خود را در راه اندازی

اعتصاب محق می دید از هیچ اقدامی فروگذار نکرد. تمامی این تمرکز اقتصادی در فراهم کردن پایه های مادی یک رژیم سرمایه داری نوین - که خواهان استقلال در برابر اعمال قدرت سرمایه داری جهانی ست - مفید واقع شده و به تثبیت اقتصادی رژیم سیاسی جمهوری اسلامی کمک شایانی کرد.

2- کارکرد سیاسی

تمرکز تمامی شریکتهای اقتصادی کشور در دست نیروهای تشکیل دهنده ی رژیم، حاکمیت نوپای جمهوری اسلامی را دربرابر دیگر رقبای سیاسی اش بیمه کرد. هیچ نیروی سیاسی دیگری امکان آن را نداشت که با به کار بردن حربه های اقتصادی از هیئت حاکمه باج خواهی کرده و یا به آن ضربه بزند. قدرت بزرگی که تسلط بر تک تک امور اقتصادی کشور به نیروی مسلط می داد، در کنار مزایای اقتصادی ذکر شده، پروسی ی تثبیت رژیم جمهوری اسلامی را در کارزار اعلام موجودیت انواع اقسام آترناتیو ها تسهیل کرد.

این کارکرد به ویژه با آغاز جنگ عراق و لزوم اتخاذ سیاستهای «اقتصاد جنگی»، نقش پررنگ تری یافت و عملاً سیستم اقتصادی حاکم را به طور قطع در چارچوب «سرمایه داری دولتی» قالب بندی کرد. جنگ، تصویر انهدام تمامی جامعه را به نمایش می گذاشت، اما به هر حال با توجه تلاطم اقتصاد زورگویانه سرمایه داری دولتی، به شکلی اتوماتیک وار بساطت تحکیم پایه های نظم موجود را نیز فراهم می کرد. با پایان جنگ، گرچه زمزمه های آزاد سازی اقتصاد رفته رفته بلند تر شد و الگوهای شبه چینی به عنوان مطلوبترین اشکال سیستم اقتصادی حاکمیت، پس از جنگ و در دوره موسوم به سازندگی تحت مطالعه و دقت قرار گرفت - به گونه ای که بتوان با حفظ تمرکز سیاسی، آزادی های اقتصادی بیشتری به نهادهای خصوصی اعطا کرد - اما آنچنان که در ادامه خواهیم دید، این سیاست در ایران از لحظه ی بسته شدن نطفه اش، محکوم به شکستی سنگین شد.

* * *

با این اوصاف، تلاش برای تبدیل اقتصاد ایران به یک سرمایه داری متعارف خصوصی اشاره به این حقیقت دارد که فاز نخست تثبیت حاکمیت به پایان رسیده و این امکان به وجود آمده است که ایران به شکلی ارگانیک به بازار جهانی سرمایه متصل شود. داخل پرتاز باید گفت که این به مفهوم آن نیست که تحقق چنین امری به معنای کاهش نرخ استثمار نیروی کار در ایران است. خصلت استبدادی دولت برای تضمین این استثمار به قوت خود باقی ست و همانطور که گفته شد، الگوی مطلوب نیز الگوی چینی ست که در آن بیشترین استثمار از طبقه کارگر به مدد نیروی قهر مضاعف دولتی امکان یافته، و سرمایه خصوصی با تکیه بر این منبع سرشار ارزش مجاز به فعالیت است. ما در مقاله های پیشین اشاره کرده بودیم که استبداد موجود، محصول ضرورتهای تحصیل ارزش اضافی از طبقه کارگر، با توجه به سطح نازل بهره دهی نیروی کار است و تمرکز سیاسی و استبدادی بیش از حد حاکمیت نیز به همین ضرورت اشاره دارد.

بدین ترتیب سرمایه داری دولتی، رسالت سروسامان دادن به وضعیت سرمایه در ایران پس از تحولات سیاسی ۵۷ را بر دوش می کشید اما اکنون علی رغم فراهم شدن شرایط شرکت ایران در بازار جهانی سرمایه (یعنی سامان یافتن نسبی موقعیت سرمایه) می بایست پرسید که چرا این سیاست تحت هیچ شرایطی به پیش نمی رود. چرا «مدل چینی» و امثال آن، در ایران با شکست مواجه شد؟ و چرا سیاستهای اصل ۴۴ علی رغم ابلاغ از جانب نهادهای بالادست حاکمیت و اتفاق نظر طبقه های گوناگون حامی دولت و اپوزیسیون قانونی آن درباره ی ضرورت اجرایی شدن این سیاستها، همچنان در مکان اولیه خود درجا می زند؟

اجرای اصل ۴۴ و بن بست سیاسی

پیوستن به بازار جهانی سرمایه جز از طریق آزاد کردن سرمایه ازقید سرمایه داری دولتی درکشور ممکن نیست. همانطور که گفتیم با پایان جنگ و آغاز دهه ۷۰ نخستین اقدامات برای تحقق این خواسته صورت گرفت. اما پذیرفته شدن در جامعه جهانی سرمایه، مستلزم پذیرفتن هژمونی خدایان این جامعه است. جمهوری اسلامی رژیمی ست که علی



رغم تمایزش به ورود به عرصه های جهانی اقتصاد کاپیتالیستی . رهگز حاضر نبوده - به ویژه پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق و در دوران معلق ماندن تکلیف رژیم سیاسی جهان در خلأ یکی از دو قطب جهان قدیم - این هژمونی را به رسمیت بشناسد و تمام موجودیت سیاسی خود را در ساختن قطبی - هر چند کوچک - در برابر قطب هژمون جهان تعریف کرده است. موفقیت چین در پیشبرد سیاست مشابه ، بیش از آنکه به دلیل حل شدن سیاسی آن در جهان مطلوب آمریکا باشد ، محصول قدرت عظیم اقتصادی ، سیاسی و سراجام نظامی آن بود که به مدد آنها توانست خود را به جهان تحت سلطه ی امپریالیسم غرب « تحمیل » کند . حضور چین در سطوح متفاوت بازار سرمایه داری جهانی ، ناشی از توازن قوای نوین جهانی ست که به نازکی در حال شکل گرفتن است. اما ایران از هیچ کدام از تسلیحات فوق - در قیاس با چین - برخوردار نیست. جمهوری اسلامی نمی تواند به مثابه چین خود را به جهان تحمیل کند. پروسه ی منتهی به عضویت ایران در بازار جهانی ، بیش از آنکه به « تحمیل » شباهت داشته باشد ، به « تمایز مغزورانه » شبیه است !!

با این همه کسی نمی تواند از بزرگترش متنی بکشد ، اما لورا به عنوان بزرگتر به رسمیت نشناسد !! جدال ایران با امپریالیسم غرب - همانطور که بیشتر در دیگر نوشته هایمان به تفصیل گفته بودیم - جدال بر سر تصرف قلمرو سیاسی بزرگتر (به ویژه در منطقه) در شرایط نامعین بودن تقسیمات سیاسی جهان است. جمهوری اسلامی نمی تواند رهبری آمریکا بر سرمایه داری جهانی را بپذیرد و با این حال خواهان آن است که به بازار اقتصادی همین « جهان » - که برتری و قدرت در آن در اختیار آمریکاست - بیوندد. شکست تلاشهای دولت در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ به همین منظور ، ریشه در چنین تناقضی دارد.

و همین استدلال را می بایست در مورد فرجام شکست خورده سیاستهای اصل ۴۴ به کار بست. اصل ۴۴ در تناقضی لاینحل با تصمیمات سیاسی ایران و موفقیت بسیار خاص جمهوری اسلامی در جغرافیای سیاسی منطقه است. تلاش جناح حاکم برای تثبیت آقایان ایران بر منطقه و حتی صدور این سیادت به برخی نقاط دیگر جهان (از جمله آمریکای لاتین) و متنازع رودررو با آمریکا ، از یک طرف امپریالیسم را از پذیرش ایران در بازار جهانی تحت سلطه اش باز می دارد و از طرف دیگر سیاستگذاران سیاست نوین جمهوری اسلامی را - علی رغم درک ضرورتهای خصوصی سازی و آزاد سازی های اقتصادی از منظر منافع سرمایه داری - از پیگیری مجدانه مفاد ابلاغیه های مربوطه به این طرحها ، به سبب خطر حل شدن در نظام سیاسی جهان و بین رفتن اصول محوری سیاستهای داخلی و خارجی ایران ، نیز باز دارد.

اصل ۴۴ ؛ سردرگمی دولت و اغتشاش در خطوط اپوزیسیون راست

فرشاد مؤمنی بر این باور است که اراده ای برای پیشبرد سیاستهای اصل ۴۴ وجود ندارد. بیایه جبهه مشارکت نیز در این مورد ، با کلابه از « عدم حاکمیت قانون » بر کشور ، ماهیتاً به همین تحلیل باز می گردد. بخش بزرگی از اپوزیسیون قانونی حاکمیت دقیقاً از چنین منظری به مسئله نگاه می کند و انتقادش به دولت در این باره معطوف به عدم پیگیری پیگیری « اراده مند » سیاستهای تئین شده برای اصل ۴۴ و گردنکشی خودسرانه و « غیر قانونی » جناح حاکم از ابلاغیه های رهبری و مصوبات مجمع تشخیص مصلحت نظام (هاشمی - رضایی) و فشارهای مجلس است. این دسته از اپوزیسیون به شکلی غریزی به کشف این حقیقت نایل آمده که تداوم تسلط طیف احمدی نژاد بر ابزارهای قدرت ، البته با حفظ تمام مشخصه های سیاسی کنونی اش ، با تحقق برنامه های اقتصادی تدوین شده ذیل عنوان اصل ۴۴ در تناقض قرار می گیرد. لیکن لاشیاء آن به جایی باز می گردد که فکر می کند این تناقض محصول « اراده » طیف احمدی نژاد در سرپیچی از « قانون » است.

ما گفتیم که اگر قانونی هم در کار باشد ، نه مصوبه مجلس و مجمع ، بلکه قانون حاکم بر روابط قدرتهای برتر سیاسی - اقتصادی جهان است. قانونی که چه احمدی نژاد و چه مشارکت را اگر همچنان بر عدم تبعیت از هژمونی آمریکا بر جهان پافشاری کنند از جامعه جهانی و از جمله سازوکارهای اقتصادی اش اخراج می کند. طیف احمدی نژاد به خوبی می داند که سیاستهای معطوف به خصوصی سازی چگونه ایران را ناچار به کرنش در برابر غرب می کند. تا زمانی که جمهوری اسلامی در مجادلات هسته ای ، در منازعات عراق ، در فلسطین و لبنان و در هر کارزار دیگری که ایالات متحده و همیمانانش نیز در آن حضور فعال دارند ، سیادت سیاسی و منافع اقتصادی امپریالیسم را به چالش می کشد ، عضویت ارگانیک ایران در پیکره اقتصاد جهانی - حتی اگر توسط تمام بخشهای حاکمیت مورد تاکید قرار گیرد - محال خواهد بود. بدین ترتیب تحقق یا عدم تحقق سیاستهای اصل ۴۴ به سرعت خصلت سیاسی پیدا می کند ؛ هنگامیکه اپوزیسیون قانونی برای فشار به دولت متوسل به این اصل می شود ، خواسته و ناخواسته پلاکارده اش با جهان خارج - از طریق تسلیم در برابر قطب هژمون سرمایه داری - را بر می افرازد. ابلاغ این سیاستها توسط نهادهای صدر نظام ، به دلیل خصلت ذاتاً متناقض آن ، اپوزیسیون راست ایران را دچار سردرگمی کرده است. مرزهای اپوزیسیون مجاز و غیر مجاز در هم آمیخته و همانطور که گفتیم بحث بر سر اجرای سیاستهای اصل ۴۴ ، همچون تلاش برای خلق سلاح جمهوری اسلامی در برابر آمریکا در مجادله هسته ای ایران ، هم ارز « زیر سوال بردن » موجودیت نظام است. اپوزیسیون مجازی که مصرانه بر اصل ۴۴ پافشاری می کند ، تا موفقیت سیاسی « اپوزیسیون در تبعید » فاصله چندانی نخواهد داشت.

از طرفی اشتراک گفتمان بخشهایی از مخالفین راستگرای رژیم با گفتمان حاکمیت (در باب ضرورت سیاستهای اصل ۴۴) ناخواسته آلانرا با حاکمیت همراستا می کند. بورژوازی ای که این مخالفین را به نمایندگی سیاسی خود برگزیده است اکنون حاکمیت را در برآورده کردن مطالبات اقتصادی اش پیگیر تر می بیند. تناقض موجود بین « اشتراک منافع بورژوازی » و « اختلافات سیاسی نمایندگان آن » در چنین بزنگاههایی قویاً بروز می کند.

اپوزیسیون پرو- رژیم ، بقای رژیم را می خواهد و بقای رژیم به لحاظ اقتصادی مشروط به خصوصی سازی و ایجاد ارتباط ارگانیک با اقتصاد سرمایه داری جهانی ست. اما اسراربر این امر از طرف دیگر موجودیت سیاسی رژیم را به خطر می اندازد. نتیجتاً اپوزیسیون پرو- رژیم به مانند خود رژیم سردرگم و پلانکلیف است. از سویی دیگر اپوزیسیون راست شد رژیم که به لحاظ سیاسی سرنگونی طلب است ، بنا به ماهیت طبقاتی اش به برنامه اقتصادی مشابه اصل



دارد و به این ترتیب تکلیف او در قبال دفاع یا حمله به این سیاستها نا معلوم است. می توان مطمئن بود که طرح بحث اصل ۴۴ نهایتاً نشان داد که راست ایران، چه در قدرت و چه در تبعید، در تعیین برنامه ی اقتصادی ای که برای پیشبرد فرایند تثبیت موقعیت خود در نظام جهانی طالب آن است، نهایتاً به یک گزینه می رسد. آنچه اختلاف ایجاد می کند انتخاب صفوف سیاسی بین المللی است. سرانجام این تناقض می تواند تا آنجا بیخ پیدا کند که اگر مطابق سیاستهای این اصلاح اقتصادی، سرمایه گذاری از کشور همسایه - ترکیه - کارفرمای طرح فرودگاه جدید تهران شود، سپاه با جت جنگنده برای مسدود کردن این رخنه ی سیاسی در پیکره ی رژیم، بالای فرودگاه مانور بدهد. جبهه مشارکت می بایست با اسلحه « نافرمانی مدنی » به جدال با جنگنده بمب افکن های سپاه برخیزد!

از گانهها و نهادهای سنتی ای که به واسطه ی موجودیت رژیم به لحاظ اقتصادی در موقعیتی مطلوب قرار دارند نیز در برابر طرح اصل ۴۴ شوکه شده اند. سکوت حزب مؤتلفه بی معنی نیست، درست همانقدر که قیل و قال مشارکت معنا دار است. اگر مشارکت آه ندارد که با ناله سودا کند، مؤتلفه بر پایه های اقتصادی محکمی مستقر شده است که نتیجه اش تمایل به حفظ وضعیت اقتصادی موجود است، مگر آنکه یقین کند که هر تحولی به سوی ترفیع این موقعیت اقتصادی سو گرفته است. این حزب که از همان آغاز به برنامه های اقتصادی احمدی نژاد و جناح حاکم انتقاد داشت، تا زمانی که مطمئن نشود که نتایج چنین پروژه ای، بر موقعیت اقتصادی - و نتیجتاً سیاسی - او چه تأثیری می گذارد، موضع رسمی در برابر آن نخواهد گرفت. به هر ترتیب نگاه این طیف به وقایع سیاسی و اقتصادی ایران - به دلیل خاستگاه اقتصادی کاملاً معین و مشخص آن - از منظر حفظ منافع سرمایه داری بسیار بیش از امثال مشارکت، اعتماد ملی و حتی مجاهدین انقلاب اسلامی واقع بینانه است. تناقض سازی و جاری در جو تصمیمات و برنامه های محوری سیاسی و اقتصادی ایران اگر سپاه را، با توجه به پایگاه اقتصادی و موقعیت سیاسی برتر آن، به رفتاری از این دست خشونت بار بر می انگیزد، مؤتلفه را به سکوت موقت وا می دارد. بحث بر سر آن است که پذیرش ایران در بازار جهانی از طرف غرب، به عنوان یک پروژه اقتصادی، مستلزم برخی تغییرات سیاسی بنیادین در ساختار قدرت ایران است که یکی از آنها یقیناً تقلیل چشمگیر حیطه قدرت سپاه خواهد بود. فرقی سپاه با مؤتلفه در آن است که به محض تحقق چنین سیاستهایی، سپاه - با تمام قدرت اقتصادی کم رقیبش - همان گونه برای خلع سلاح و کاستن قدرت نظامی و سیاسی اش تحت فشار بین المللی قرار می گیرد، که حزب الله در لبنان. اما حزب مؤتلفه به عنوان نماینده ی معقول و متعارف بخشی از سرمایه، در جهان سرمایه داری می تواند به فعالیت خود ادامه دهد. به هر حال محصولات آبی این موقعیت متناقض برای راست ایران - از مکتبی ترین پوزسیون تا لیبرال ترین پوزسیون - نا معلوم است.

تناقض مذکور را می بایست نمود عینی دوگانگی لایتحلی دانست که ما در نوشته «ریم تثبیت دولت پوپولیستی» به آن اشاره کرده بودیم. تلاش رژیم برای تثبیت مناسبات اقتصادی سرمایه داری در جامعه - که لاجرم نیازمند اتصال ایران به بازار جهانی کار و سرمایه است - با موضعگیری های سیاسی مشخصی که موجودیت جمهوری اسلامی در جهان نوین پس از فروپاشی بلوک شرق قویاً به آن وابسته است، در تضاد قرار می گیرد. از آنجا که ایران در تحمیل «چین گونه» ی خود به جهان سرمایه داری قدرت کافی ندارد، حل این معضل به نظر نا ممکن می آید. ملزومات اولیه تحقق سیاستهای اصل ۴۴ توسط امپریالیسم تنها در صورتی فراهم می شود که جمهوری اسلامی از گردنکنش در برابر سیادت سرکرده آن بر جهان دست بردارد. نمونه ای از این گردنکنش را می توان در مناقشه هسته ای ایران مشاهده کرد. برای آمریکا آنچه بیشتر از خطر تسلیح هسته ای ایران هولناک است، اعلان ناتوانی اش در مهار استقلال عمل رژیم های سیاسی جهان امروز در فرایند به چالش کشیدن منافع اوست. از همین روست که در برابر کنار گذاشتن برنامه هسته ای ایران، بزرگترین باج اقتصادی را به او پیشنهاد کرده است. بی تردید محتوای این بسته پیشنهادی برای احداث پایه های طرحهای اقتصادی مجتمع در رنوس اصل ۴۴ ضروری است. لیکن پذیرش این پیشنهاد برای جمهوری اسلامی به معنای آن است که در رژیم سیاسی آینده جهان، دیگر قطبی کوچک اما به لحاظ سیاسی مستقل نخواهد بود و با تمام هدایای گرفته اش، به پشت کاری تک اسبه نظام جدید جهان بسته خواهد شد. این چنین است که بازگشت بی قید و شرط از برنامه هسته

ای و دیگر پروژه هایی که مورد مجادله ی ایران و آمریکا است، حتی در ازای چنین پادشاهایی، به معنی ابطال شناسنامه ی سیاسی اسلام سیاسی در منطقه - در هر دو فاز جنبش و نظام - است.

عادی سازی روابط

تصور اینکه عادی سازی روابط با غرب - به ویژه آمریکا - می تواند گریزگاهی برای برون رفت از این بن بست فراهم آورد، بیش از حد غیر منطقی است. بررسی که بلافاصله مطرح می شود آن است که اگر عادی سازی به همین سهولت ممکن بود، چرا از همان دوره پس از جنگ که نخستین تلاشها در این زمینه صورت گرفت، این منظور برآورده نشد؟

اولاً باید به یاد داشت که « مذاکره » یا « عادی سازی روابط » معنای مشترکی ندارند و صحبت از مذاکره به معنای آشتی طرفین نیست. عادی سازی روابط تنها زمانی ممکن است که طرفین سر مسائل مورد اختلاف به توافق برسند. سوال اینجاست که توافق بر سر مجادله هسته ای ایران چگونه خواهد بود؟ توافق بر سر امور عراق - که طرفین به شکلی گزیر ناپذیر در آن درگیرند - به چه شکلی ممکن است؟ مسئله فلسطین چه می شود؟ خلع سلاح حزب الله چه طور؟ جبهه ضد آمریکایی ایران و کشورهای آمریکای لاتین به چه فرجامی منتهی می شود؟ روابط اقتصادی و سیاسی ایران با بزرگترین رقبای جهانی آمریکا - چین و روسیه - چه تغییری خواهد کرد؟ پروژه ی ۲۰ ساله تلاش ایران برای تبدیل کردن خود به قطبی در منطقه - امری که بزرگترین معضل آمریکا در رویایش با ایران بوده و هست - چگونه به نام عادی سازی منتهی می شود؟ محاصرات اقتصادی ایران به چه سرانجامی می رسد؟ آیا اساساً ممکن است طرفین بر سر تمامی این مسائل - که ریشه در اصولی ترین پایه های سیاسی و اقتصادی موجودیتشان دارد - به توافق برسند؟ آیا یکی از طرفین حاضر است مطلقاً عقب بنشیند؟ و اگر نه چگونه می توان این همه اختلاف و مجادلات بنیادین را بین طرفین بالاتس کرد؟

به نظر می آید عادی سازی روابط - به عنوان پاسخی در حل تناقضاتی از این دست - همان قدر مبهم، نا معلوم و در صورت خروج از ابهام « سخت » باشد که هر راه حل دیگر این مسئله در خود متناقض! می توان گفت هر کوششی برای بازسازی روابط بر اساس توافقات نیم بند و متزلزل احتمالی، منجر به حرکتی نوسانی متعددی در وضعیت سیاسی و اجتماعی ایران - مطابق با همان ریتم حرکتی مورد اشاره در مقاله ذکر شده نگارنده - گردد. نتیجتاً مذاکره صلح آمیز همانقدر به عنوان برون داد این پارادوکس سیاسی و اقتصادی ممکن است که خطر درگیری نظامی. آنچه که غیر قابل تردید است حل مطلق مسئله است.

مطابق آنچه از یک نظریه مارکسیستی انتظار می رود، چپ رادیکال به محتوای سیاسی و اقتصادی سیاستهای مدون شده اصل ۴۴ به دیده فکاهی می نگرد و بی تردید مناسباتی را که - گذشته از انواع معضلات، مفاسد، تبعیضات و بی کفایتی های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن - محوری ترین برنامه های اقتصادی اش با اصولی ترین سیاستهای داخلی و بین المللی آن جز در یک گره گاه به نام « تناقض » به هم نمی رسند، برای ادامه حیات جامعه شایسته نمی بیند. سیاست مستقل طبقه کارگر در رویارویی با چنین تناقضاتی، نه تلاش برای حل آنها و تکمیل کار ناچاراً نکرده ی بورژوازی - و به این واسطه یافتن راه حلی برای آشتی نمایندگان ستیزه جوی این طبقه - بلکه به زیر کشیدن کلیت طبقه حاکم و حل رادیکال مسئله از طریق انهدام پایه های قلعه قدرت تک تک این نمایندگان است.

نمره ناغفلانیت های کاپیتالیسم، گاه چیزی از این دست از آب در می آید. چپ، روی پاسخی سرمایه گذاری می کند که گاه به ناگزیر، تمامی این خطوط متناقض و درگیر بورژوازی را با خطر خود، به منظور جلوگیری از تحقق این پاسخ در یک کلیت گرد هم جمع می کند. ما به خاطره کمون پاریس و آشتی دولتها در جنگ آلمان و فرانسه برای مهار کمون اشاره می کنیم و به خواننده گوشزد می کنیم که گرچه چنین تناقضاتی در چارچوبهای حفظ نظام اجتماعی سرمایه داری لایتحل به نظر می آیند، اما در قیاس با آشتی ناپذیری تضاد طبقات متخاصم این نظام منحصراً - آنگاه که این تضاد به ترازبالغ پیکار طبقاتی و مرحله عبور از سرمایه داری صعود می کند - صلح نمایندگان همیشه در جنگ نظام کهن، امر ممنوعه نیست!!

مفهومی بنیادین در جنبش چپ

شاهو رستگاری

مارکس مسائل جامعه سرمایه داری را به مثابه مسایل طبقات سازنده آن، طبقات سرمایه دار و کارگر به مثابه مجموعه های انسانی بررسی می کند. در نظام فکری مارکسیسم اصل انقلاب بی امد حاکمیت مقوله کلیت است و با نفی چنین اصلی تمام این نظام فرو می ریزد.

لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی

یکی از مهمترین چالش هایی که فراروی فعالین جنبش چپ در حال حاضر قرار دارد بحث بر سر تعیین دقیق و مشخص از ایجنس سوسیالیزم و کارگر انقلاب اجتماعی در درون جدالهای طبقاتی در شرایط عینی جامعه می باشد. پس از فروپاشی رژیم سرمایه داری دولتی شوروی و اعلام تر پایان تاریخ توربین های بورژوازی هر جهانی حمله به مفاهیم بنیادین جنبش چپ در دستور کار قرار گرفت. نوک ییکان حملات متوجه مفهوم کلیدی پرولتاریا می باشد که با فریاد های پای پرولتاریا راه را برای چرخش ۱۸۰ درجه ای غالب متفکرین به اصلاح چپ را باز کردند. استدلال آنها به این صورت است که در حال حاضر مزدهای واقعی افزایش یافته که این تغییر منجر به نوعی سایدگی تقسیمات طبقاتی می شود و طبقه کارگر عضلاتی اکنون فقط اقلیتی از نیروی کار است که زیر سلطه کارگران بقیه سفیدی است که از سطح زندگی طبقه متوسط برخوردارند.

با توجه به اینکه چپ رادیکال اعتقاد دارد که پاسخ دادن به مسائل واقعی و عینی جامعه و ملموس تر نمودن مسائل جنبش کارگری برای اکثریت جامعه باید در رأس اهداف جنبش قرار بگیرد در این نوشتار نگارنده هر چند به طور موجز و مختصر سعی در پیدا کردن و شفاف تر نمودن خطوط عمده بحث تعریف طبقه کارگر می باشد.

تجربه یک قرن گذشته نشان داده است که بسیاری از جنبش هایی که در طی این قرن لیبل سوسیالیزم یا چپ را بر خود نهاده اند پایه های مادی و عینی آنها در جامعه نه در طبقه کارگر بلکه در دیگر طبقات ناراضی جامعه قرار گرفته است. طبقات بورژوازی و خرده بورژوازی ناراضی از شرایط استبدادی حاکم بر جامعه شان (اکتراً در جهان سوم بخصوص در آمریکای لاتین و آسیا) در پی دست یابی به آرمان یک کشور صنعتی، دموکرات، مدرن، پیشرفته، شبه غربی، سوار بر نوعی رادیکالیسم غیر پرولتاری، خود را به عنوان چپ و سوسیالیست معرفی کرده و در نهایت به دلیل تناقضات بنیادین در کلیت سیستم عینی آنها در پی اجرای برنامه سوسیالیستی کارگری و متافع طبقاتی عینیت یافته شان عملاً نه تنها جنبش و مطالبات طبقه کارگر را نمایندگی نکردند بلکه با ایجاد رژیم های سرمایه داری دولتی، ارزش اضافی لازم برای ادامه حیات سرمایه را با بوروکراسی های طویل و دراز و ماشین سرکوبگر دولتی (ناشی از ملزومات حفظ این ارزش اضافی) از کرده طبقه کارگر بیرون کشیدند و تعرض وسیع و همه جانبه به خواسته های بنیادین طبقه کارگر را بنیان نهادند. گره گاه اصلی بحث این نکته است که این جنبش های بورژوازی ناسیونالیستی را نه به عنوان انحراف از آموزه های مارکسیسم و یا نحله های ایپورتونیست و رویزیونیسم بلکه باید به عنوان جنبش های واقعی دارای پایگاه مادی و طبقاتی مشخص در بطن مناسبات تولیدی - اجتماعی حاکم بر جامعه مورد بررسی قرار داد که اصولاً افق، اترنالیو، نسخه، و مطالبات کاملاً متفاوتی را نمایندگی می کنند.

جنبش چپ و سوسیالیزم، جنبش نقد نظام سرکوب گر و استثمارگر سرمایه داری از دید و منظر منافع طبقه کارگر (نه دیگر طبقات و جنبش های ناراضی اجتماعی) - به دلیل جایگاه خاصش در مناسبات تولیدی - می باشد که پراتیک، سازماندهی، و ترسیم یک



الگوی کلی برای تعرض بنیادین به نظم سرمایه را نیز باید از همین مکانیزم و چارچوب انضمامی مشخص و عینی حاکم بر کلیت جامعه، استنتاج کرد و به پیش راند. با این مقدمه بحث اصلی شروع می شود:

تصور می کنیم متأسفانه از طبقه کارگر وجود دارد فردی با لیاقه های آبی مندرس، دست های یکنه بسته و با گردن و بازوان سبزه، در حال کار کردن در یک کارخانه صنعتی تولید کفش می باشد که از حداقل امکانات رفاهی و خدماتی برخوردار است و حقوق و درآمد ماهیانه آن کفاف زندگی اش را نمی دهد و عموماً محتاج توجه و بذل و بخشش می باشد.

نکته اول: در تمامی آثار مارکس حتی یک بار هم پرولتاریا مصداقی و مساوی کارگر صنعتی کارخانه قرار نگرفته است.

نکته دوم: بحث بر سر اینکه طبقه کارگر را با چه معیاری می توان تعریف کرد از شرایط و موقعیت طبقاتی افراد در جریان پروسه عینی تولید در شرایط اجتماعی و در درون فرایند تولید اجتماعی کار بر می آید نه از اینکه درآمد، آگاهی، پوشش و مسکن فرد در چه وضعیتی قرار دارد (به تعبیر مارکس از کیف پولش). این موقعیت های عینی را نباید خارج از فرایند مبارزه طبقاتی و به عنوان مکانیسمی مشخص در ساختار ایستای جامعه تعریف کرد بلکه از خصیصه تضاد آمیز روابط اجتماعی ناشی از تقسیم اجتماعی کار که به طور مستقل از کارگران آنها باز تولید می شود که این طبقات به غیر از سطح اقتصادی در سطوح سیاسی و ایدئولوژیک ناشی از سلطه سرمایه بر کار تعیین می شود. اقتباس طبقه کارگر از اینکه آیا فرد کار مولد یا غیر مولد انجام می دهد و یا اینکه محصولی که تولید می کند دارای مصرف مولد سودمند یا غیر مولد غیر سودمند باشد) که در استخراج ارزش افزوده و اثبات سرمایه تاثیر مثبت یا منفی داشته باشد) نیز راهی برای درک مارکس از موقعیت اجتماعی خاص پیش روی ما قرار نمی دهد.

مارکس در نامه مشهوری به ژوزف ویدماهر در مارس ۱۸۵۲ می نویسد: "و اکنون در باب خودم بگویم هیچ اختیاری برای کشف وجود طبقات در جامعه نوین یا مبارزه میان آنها متعلق به من نیست. مدت ها پیش از من مورخان بورژوا نکامل تاریخی این مبارزه طبقاتی و اقتصاددانهای بورژوا کالبد شناسی اقتصادی طبقات را توصیف کرده بودند. آنچه من انجام دادم و جدید بود باید اثبات می شد (۱) که وجود طبقات بستگی دارد فقط به مراحل خاص تکامل تولید (۲) که مبارزه طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد (۳) که این دیکتاتوری خود فقط گذار به العالی تمامی طبقات و جامعه بی طبقه را تشکیل می دهد."

در واقع مبارزه طبقاتی از روابط تولیدی خاصی در مراحل معینی از تکامل نیروهای تولیدی بر می خیزد در جریان پروسه تولید کارگر به دلیل این که ابزار تولید را در اختیار ندارد چیزی را که تولید می کند بر فراز خویش می بیند این موجود (کالا) که از طریق کار کارگر (مادی یا ذهنی) در پروسه و فرایند تولید قرار می گیرد برای باز تولید جریان ارزش اضافی ایجاد شده ناشی از کار اضافی (کار بیش از حد متعارف استاندارد اجتماعی) ثروت و مکانیزم چرخش و سود آوری سرمایه را تأمین می کند. سود سرمایه دار ناشی از در اختیار گرفتن ارزش اجتماعی کار اضافی است که کارگر تولید کرده است.

دو فاز اساسی برای پیش رفتن در بحث را باید بیان کنیم.

کارگر کسی است که:

(۱) نیروی کار خود را می‌فروشد (کار مزدی) و نیروی کار مادیت یافته به کالایی عینی تبدیل می‌شود(۲) - این نیروی کار فروخته شده کارگر در جریان پروسه تولید ارزش اضافی برای سرمایه دار ایجاد می‌کند. حال ممکن است که فردی نیروی کار خود را بفروشد ولی ارزش اضافی تولید نکند این فرد نیز جزء طبقه کارگر محسوب می‌شود. به این مثال دقت کنید:

تعمیر کار ساده ای که برای تعمیر ماشین لباس شویی شما به منزلتان می‌آید نیروی کار خود را می‌فروشد و در قبال کاری که برای شما انجام می‌دهد پولی (مزدی) دریافت می‌کند ولی این شخص ارزش اضافی تولید نمی‌کند ولی کماکان این فرد برای تجدید حیات خویش کار مزدی انجام می‌دهد پس او را نیز می‌توان به نحوی در طبقه کارگر قرار داد.

در درون مناسبات تولیدی در کلیت جامعه ما دونوع از طبقات را تعیین می‌کنیم:

۱) طبقات اصلی: در فرایند طبقات اصلی جامعه جدال بر سر تولید ارزش اضافی است که در این پروسه اصلی ثروت افزایی، گروهی از افراد ارزش اضافی تولید می‌کنند و گروهی دیگر این ارزش اضافی مازاد را تصاحب می‌کنند.

۲) طبقات فرعی: در فرایند طبقات فرعی جامعه این ارزش اضافی تولید شده در فرایند اصلی بر اساس ملزومات خاص نظام سرمایه به شکل نابرابر توزیع می‌شود و این افراد دریافت کنندگان سهم توزیع شده از کار افزوده تصاحب شده می‌باشند.

فردی که به علت تقسیم کار اجتماعی باید تدریس کند در فرایند اصلی می‌تواند نیروی کار (ذهنی) خود را به یک شرکت خصوصی آموزشی بفروشد مستقیماً ارزش اضافی تولید کند و کار مزدی خویش را به رئیس شرکت بفروشد همین فرد می‌تواند در یک مدرسه دولتی نیز تدریس کند و سهمی از ارزش اضافی تولید شده در فرایند اصلی کل جامعه را به خود اختصاص دهد. هر دو صورت او نیروی کار خویش را فروخته است (کار مزدی) و تفاوتی نمی‌کند که کار خود را بطور مستقیم وارد پروسه تولید ارزش اضافی کند و یا از توزیع ارزش اضافی کل جامعه سهمی را به خود اختصاص دهد.

در فرایند فرعی طبقات فرعی جامعه نیز مکانیزم‌هایی دخیل هستند که شرط وجودی فرایند اصلی جامعه را تضمین و بازتولید می‌کنند حال این شرایط می‌تواند فرهنگی، سیاسی، و ایدئولوژیک باشد. البته بجز سرمایه صنعتی، جامعه متشکل از سرمایه تجاری، کشاورزی، مالی... نیز می‌باشد و تحلیل هر یک از کارگران این عرصه‌ها در چارچوب همین طبقات فرعی و اصلی و پیوستگی به هم فشرده آنها مورد بررسی قرار می‌گیرد. در درون همین فرایند فرعی نیز با دو نوع گروه برخورد می‌کنیم.

۱. مدیران اجرایی این فرایندها که در درجات بالاتری قرار می‌گیرند.

۲. کارکنان بخشهای مختلف این نهادها که برای ادامه حیات خویش مجبور به فروش نیروی کار خود در این نوع مراکز و در سلسله مراتب پایین تر می‌باشند.

کارکنان این مراکز، تولید ارزش اضافی نمی‌کنند و نیروی کار فروخته شده خود را با مزد و پولی که از تولید ارزش اضافی کلی دریافت می‌کنند مبادله میکنند (سرمایه‌ای که ساعات مبدی از وقت و نیروی خود را در ارزش صرف پاسداری از نظم سرمایه می‌کند بازتولید فرایند اصلی و

شرایط وجودی و مطلوب برای ارزش اضافی از طریق حفظ امنیت و پاسداری از ماشین سرکوب گر نظم سرمایه را فراهم میکند. بدین ترتیب می‌توان جایگاه طبقاتی هزاران فردی را که در مراکز خدماتی، تجاری، کشاورزی (و نه الزاماً صنعتی) چون مدارس نیمه دولتی، کارگران حوزه تجارت در فروشگاه‌های کوچک و بزرگ، بانکها، بنگاه‌های خرید و فروش مسکن، پرستاران، بهیاران و سایر کارگران شبکه‌های گسترده بهداشت و درمان که برای بیمارستانها و مراکز خصوصی دارو و درمان کار میکنند،

شهرداری‌ها، کارگران بختی حمل و نقل، پست و... تعیین کرد. این افراد نیروی کار خود را نه در بخش صنعت بلکه در بخش خدمات به صاحبان سرمایه فروخته و کار مزدی انجام میدهند.

در بخش بازرگانی و تجاری نیز صاحبان سرمایه، شرایط وجودی برای تسهیل پروسه تولید ارزش اضافی را با رقابت بین خود و بین آنها و صاحبان صنعت نرخ متوسط سود را محاسبه و تعیین می‌کند و بازرگانان با جلوگیری از کاهش نرخ بازگشت سرمایه با خرید فوری محصول سرمایه دار و مقداری کالای پولی به پاری او می‌شاید و انتقال کالاها را از مراکز تولید به مراکز مصرف بر عهده دارد و بر همین اساس نقش بسیار مهمی در کلیت نظام تقسیم کار جهانی سرمایه داری را ایفا میکند.

بعضی از طبقات فرعی نوع اول که به صورت شرکت‌های خصوصی هستند به طور کلی سهم مناسبی از ارزش افزوده سرمایه دار را تولید می‌کنند ولی بخشی از طبقات فرعی نوع اول سرمایه غیر مولدی در اختیار ندارند، آنها نرخ‌ی از سود دریافت نمی‌کنند بلکه کلیتاً، آموزش دولتی، پلیس، ارتش، دستگاه بوروکراسی و... (حفاظت از امنیت قرار دادها و مالکیت خصوصی، رفتار اجتماعی منظم) - به طور کلی بخشهایی از ارزش افزوده (که در جای دیگر توسط سرمایه مولد استخراج شده) را که تنها برای تأمین دستمزد، حقوق، هزینه وسایل مربوط به فرایند های خاص شان کافی است دریافت میکنند که مکانیزم های انتقال ارزش افزوده به این طبقات فرعی نوع اول اساساً شامل مالیات و پرداخت مستقیم است. طبقه کارگر را باید به عنوان یک اتحاد از طبقات متمایزی که در طول تاریخ پیوسته در حال دگرگونی اند درک کرد. در شکل بندی اجتماعی سرمایه داری چنین اتحادهایی می‌تواند شامل طبقه اصلی کارگران مولد به همراه طبقات فرعی نوع دوم از کارگران غیر مولد باشد.

آن چیزی که در حال حاضر قابل تامل می‌باشد تغییر جهت ساختار طبقه کارگر است و نه الغای آن. تغییراتی که در پی افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و افزایش بازدهی کار رخ داده است. قانون آهنین مردها را به چالش کشیده است چرا که علی‌رغم اینکه سطح زندگی کارگران افزایش پیدا کرده ولی سهم آنان از تولید و ثروت کلی جامعه بطور کلی کاهش پیدا کرده است.

یکی از منتقدان نظریه ارزش اضافی کار مارکس، "دانیل یل"، جامعه شناس آمریکایی است

که در کتاب "ظهور جامعه پسا صنعتی" مشابهت از یورگن هابرماس اعتقاد دارد که "خصیصه جامعه پسا صنعتی این است که به جای آنکه صحبت از تئوری ارزش بر پایه کار کنیم باید صحبت از تئوری ارزش بر پایه دانش کنیم و در همین راستا می‌توان ادعا کرد که این دانش است و نه کار که تولید اجتماعی را شکل می‌دهد و تحلیل مارکس از خصلت اجتماعی تولید در مورد دانش بیشتر است تا تولید کالا".

در پاسخ کوتاهی به این نقد باید خاطر نشان ساخت که با استقرار تکنولوژی و پیشرفت دانش و فن آوری ما شاهد افزایش بهره وری و بازدهی کار می‌باشیم یعنی ما نوعی تغییر بالاس در کلیت پروسه کار روبرو هستیم به نحوی که کار لازم و ضروری کاهش پیدا کرده و کار اضافی (ارزش اضافی نسبی برای سرمایه دار) و نرخ سود در مقیاس هر چه وسیع تری افزایش پیدا کرده و این

افزایش بجای اینکه جذب کار و اعتلای وضعیت طبقات کارگرسود جذب سرمایه ثابت می‌شود کار را باید به صورت مجموعه ای از نیروی کار جمعی تعامی تولید کنندگان جامعه در نظر گرفت که شامل تعامی کارگران بدی و ذهنی این پروسه تولید ارزش اضافی جمعی است که به اشکال گوناگون در فرایند تولید کالاها شرکت می‌کنند و در این متن و چارچوب محصولی را به وجود می‌آورند.

کارگران جهان متحد شوید





دیکتاتوری پرولتاریا؛

گذار به رهایی

طبقه کارگر تنها با استقرار سوسیالیسم به مناسبت یک نظم اقتصادی و برقراری دوباره مناسبات تولیدی جامعه بر پایه‌های نوین است که قادر خواهد بود، پیروزی اهداف خویش را تضمین نماید. به سرانجام رساندن این انقلاب اقتصادی بدون تصرف قدرت سیاسی و

بدون ایجاد یک دولت

که این انقلاب

را به اجرا

می‌گذارد

و از آن

بهباد باقری

دیکتاتوری پرولتاریا چه بعنوان یک اترناتیو واقع (الفی) که جنبش معینی در جامعه آن را نمایندگی می‌کند) و چه بعنوان یک ترم و واژه‌ی کلیدی در ادبیات مارکسیستی (بر هیچکس پوشیده نیست که دیکتاتوری پرولتاریا یکی از اجزاء جدایی‌ناپذیر تئوری و عمل جنبش کمونیستی است) تا کنون موجب بدفهمی و کج‌نمایی زیادی قرار گرفته است. تا جایی که کمتر تئوری‌ای را در جهان معاصر می‌توان یافت که یکی از پایه‌های بنیادین‌اش اینگونه مورد تحریف قرار گرفته باشد.

از یکسو تورسین‌ها و کارپردازان رنگارنگ بورژوازی (از سوسیال-دموکرات و لیبرال گرفته تا محافظه‌کاران و مذهبیون) با جلوه دادن دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان نظامی سیاسی که در آن یک حزب به صورت مطلق حکومت را به دست گرفته و آزادیهای فردی و مدنی را منکوب و مخالفان را با خشونت سرکوب می‌کند و اراده استبدادی خود را به دیگر اعضای جامعه تحمیل می‌کند. قصد دارند با مخدوش کردن و قلب واقعیتها (امری که کار هر روزه آنها و رسانه‌ها و میدیای آنهاست) تصویر جامعه سوسیالیستی و تئوری جنبش مخالفان را سیاه و تیره و تار بنمایند و هر گونه تلاش برای مبارزه و نفی مناسبات موجود را عبت جلوه داده و از آن جلوگیری کنند (سیاری از جریان‌ها و احزاب بااصطلاح کمونیست و در واقع رفرمیست غربی نیز با قبول یک تصویر کمابیش مشابه تصویر مذکور با کنار گذاشتن دیکتاتوری پرولتاریا از تئوری و برنامه خود عملاً به موضع حمایت از نظام‌های مستقر ساسی کنسروهایشان در غلطیدند. نمونه حزب کمونیست فرانسه، نمونه بارز آن است.)

از سوی دیگر سوسیالیسم بورژوازی سابقاً موجود شوروی و بلوک شرق و واقعا موجود امروزی در برخی از کشورها و ناسیونالیسم و یوپولیسم جهان سومی نیز با منحرف کردن برنامه و محتوای واقعی دیکتاتوری پرولتاریا در تئوری و جازدن سرمایه‌داری انحصاری دولتی با ساختار تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی متمرکز و دیکته شده از بالا و تحمیل افراد اجتماعی به طبقه کارگر و محروم کردن آن از شرکت در پروسه تصمیم‌گیریهای اقتصادی و سیاسی در عمل، موجبات ضعف و افول جنبش انقلابی کارگری و بازگونه جلوه دادن اهداف و وظایف حقیقی آن را فراهم آوردند.

برای بیرون آوردن دیکتاتوری پرولتاریا از زیر آوار تحریفات و نشان دادن خصلت و ماهیت واقعی و جایگاه آن در تحقق‌پذیری لفق طبقه کارگر، توضیح مختصر برخی از پایه‌های بدیهی تئوری مارکسیسم ضروری می‌رسد.

دیکتاتوری پرولتاریا از زاویه لزوم انقلاب اقتصادی:

بدون شک دیکتاتوری پرولتاریا، زائیده انقلاب است. انقلابی که با توجه به مقاومت خشونت‌ناپذیر بورژوازی در مقابل خلع ید سیاسی و اقتصادی‌اش، ناگزیر شکلی قهرآمیز به خود می‌گیرد (البته طبقه کارگر با حداقل قهر این خلع ید را به پیش می‌برد)، اما آنچه‌ی که هدف انقلاب و هدف حکومت کارگری است، تحول انقلابی اقتصاد جامعه است.

اساس ستم همه جانبه‌ای که سرمایه‌داری بر استثمارشوندگان روا می‌دارد، ستمی است که ریشه در انقیاد اقتصادی آنها دارد. باز تولید جامعه طبقاتی سرمایه‌داری و رونمای سیاسی و دولتی‌اش بیش از هر چیز به بازتولید مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری گره خورده است. آزادی طبقه کارگر، از قید سرمایه‌داری بدون یک انقلاب اقتصادی که اساس بازتولید مادی سرمایه‌داری - مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، کالا بودن نیروی کار و حاکمیت تولید کالایی و تولید برای سود به جای تولید برای تسخیر نیازها و خوشبختی انسانها - را نفی می‌کند غیرممکن است.



حفاظت می‌کند، ممکن نیست. اما آنچه‌ی که

وجود موفقی این دولت نیز هرگونه دولت دیگری را ایجاد می‌کند چیست؟ پاسخ به این سؤال در تئوری مارکسیستی دولت نهفته است.

مارکسیسم و تئوری دولت:

از نقطه نظر تئورسین‌های بورژوازی و نیز کسانی که قصد دارند، مناسبات اقتصادی اجتماعی موجود را عادلانه، طبیعی و ابدی وانمود کنند، مبارزه طبقاتی یا اصلاً در جامعه وجود ندارد و یا اینکه دولت، به عنوان نماینده منافع کل جامعه، منافع متضاد طبقات اجتماعی را با هم آشتی می‌دهد و نظم را مستقر می‌سازد. همچنین در ادامه این طرز تلقی، بسیاری از سوسیال‌دمکراتها و کائوتسکیست‌های دیروزی و امروزی بر این باورند که دولت در دوره سرمایه‌داری ماهیت سابق خود را از دست می‌دهد و از صورت عامل جبر و زور بر توده‌های استثمار شونده خارج می‌شود. آنان دمکراسی پارلمانی بورژوازی را یک دمکراسی خارج از طبقه و سازمانی می‌دانند که در بالای طبقات قرار گرفته و منافع اکثریت را حفظ می‌کند.

مارکسیسم اما، حقیقت وجودی هر دولتی را مستقل از سطوحی که قصد دارند آن را برخاسته از اراده اکثریت مردم و نماینده منافع آنها و شکل گرفته در یک پروسه دمکراتیک با حق رأی عمومی که اکثریت مردم بر آن مهر تأیید زده‌اند، وانمود کنند و در تقابل با این خرافات آشکار می‌سازد و عنوان می‌کند که دولت حاصل آشتی ناپذیری تضاد طبقات اجتماعی است. دولت ارکان سیادت طبقه اجتماعی از نظر اقتصادی مسلط در جامعه برای سرکوب طبقه متخاصم باوی و حفظ و باز تولید ارکان جامعه‌ای است که منافع وی با وجود آن تضمین می‌گردد. دولت-البنه تنها در شکل استثمارگر آن- قهرآ (بوسیله ارتش، پلیس و دارو دسته‌های حرفه‌ای مسلح، دادگاهها و زندانها و...) و نیز به طرق ظاهراً مسالمت آمیز (تلقین ایدئولوژی خود به جامعه توسط نهادهای آموزشی، رسانه‌ها و...) طبقات استثمار شونده را در چارچوب شیوهی موجود تولید نگه می‌دارد.

مارکسیسم با صراحت تمام هر دولتی را نیرویی خاص برای سرکوب می‌داند، به این معنا که حتی در دمکراتیک‌ترین کشورهای سرمایه‌داری نیز، کاربوژه‌ی اصلی دولت، سرکوب طبقه کارگر و استثمار شونده توسط اقلیت استثمار کننده به شیوه‌های گوناگون است. دولت دیکتاتوری پرولتاریا، تنها دولتی در طول تاریخ است که صراحتاً ماهیت طبقاتی و نقش تاریخی خود بعنوان عامل اعمال قهر بر استثمارگران را می‌پذیرد و بر آن صحنه می‌گذارد. اجرای اثر ناتوبی طبقه کارگر برای سازماندهی جامعه بدون یک دولت متشکل کننده پرولتاریای انقلابی و مدافع منافع وی ممکن نیست. در حقیقت نیازها و ملزومات گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم وجود چنین دولتی را ایجاد می‌کند.

لزوم دیکتاتوری پرولتاریا به منابه دوره گذار به کمونیسم:

«بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی، مرحله‌ای از دگرگونی انقلابی یکی به دیگری وجود دارد. متناظر با این مرحله یک دوره گذار سیاسی نیز وجود خواهد داشت که طی آن حکومت چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد» کارل مارکس، انتقاد برنامه گوتا

کمونیسم تنها تئوری‌ای برای اثبات مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه نیست، بلکه آن جنبش و آن تئوری است که قصد دارد مبارزه طبقاتی را به سرانجام آن یعنی محو طبقات برساند. اما برای محو طبقات، مبارزه‌ی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی بدو باید به پیروزی پرولتاریا و تصرف قدرت سیاسی توسط وی بیانجامد. دیکتاتوری پرولتاریا چیزی جز دولت طبقه کارگر یعنی «پرولتاریای متشکل شده بعنوان دولت، برای لغو مناسبات اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری و به اجرا گذاشتن افق و برنامه طبقه کارگر بعنوان پایه‌ای که جامعه حول آن زیست خود را ادامه می‌دهد و برای از بین بردن طبقات و پایه وجودی دولت یعنی تضاد طبقاتی است. دیکتاتوری پرولتاریا پس از انجام این امر خود را غیر لازم می‌سازد و به تدریج زوال می‌یابد.

آزادی حقیقی‌ای که هدف مبارزه انقلابی طبقه کارگر است و رهایی واقعی و همه جانبه انسانها- از زلوه مارکسیستی- تنها در یک جامعه کمونیستی متحقق خواهد شد. جامعه سوسیالیستی (اصطلاحی که برای فاز پایینی جامعه کمونیستی به کار می‌رود) و قدرت سیاسی سازمانده آن یعنی دیکتاتوری پرولتاریا تنها وسیله و ابزار رسیدن به آن است. به تعبیر انگلس تنها هنگامی می‌توان از آزادی و برابری واقعی سخن گفت که دیگر دولتی وجود نداشته باشد. آزادی، رهایی و برابری واقعی، آزادی و برابری‌ای که تحت

تأثیر ملاحظاتی جامعه طبقاتی و محضورات تضاد و مبارزه طبقاتی حاکم بر آن محدود نشود، تنها در جامعه‌ای بدون طبقه و بدون دولت متحقق خواهد شد.

اما در این دوره گذار به کمونیسم، ساختار سیاسی جامعه چه شکلی خواهد داشت؟ این سؤالی است که مارکسیسم بدون خیال پردازی و ارائه طرح‌های اتوپیک برای آینده جامعه و با تکیه بر تجربیات واقعی مبارزه‌ی طبقاتی به آن پاسخ می‌گوید.

خطوط عمده ساختار سیاسی دوره گذار

برخلاف حتی دمکراتیک‌ترین کشورهای سرمایه‌داری - دموکراسی‌های پارلمانی غربی- که در آنها زحمتکشان و استثمار شندگان به حکم سرمایه داری بودن این جوامع و حاکم بودن منافع اقلیتی از افراد جامعه بر آن - یعنی طبقه بورژوا- عملاً بر ساز و کار تصمیم‌گیریهای اصلی اجتماعی و سیاسی و تعیین سرنوشت خویش تأثیری ندارند و تقابل مستقیم با نظامهای کاپیتالیستی سرکوبگر حاکم بر اکثریت امروزی مردم جهان و رژیم های استبدادی‌ای که برای تضمین بقای نظم سرمایه‌داری بی‌حقوقی مطلق را بر آنان تحمیل کرده‌اند، دیکتاتوری پرولتاریا بر سازماندهی شورائی جامعه و بر این اساس دخیل کردن مستقیم و وسیع اکثریت افراد در پروسه تعیین و اجرای سیاستهای حاکم بر جامعه استوار است و هر چقدر که این اکثریت تعداد بیشتری از مردم را فرا گیرد، به همان نسبت هم این دولت، بیشتر ضرورت وجودی خود را از دست خواهد داد.

دولت دیکتاتوری پرولتاریا، ارکان سرکوب مبارزه قهرآمیز بورژوازی علیه پرولتاریا (لاجرم با استفاده از قهر) و جلوگیری از اعاده‌ی آن شرایط و پیش شرطهای اقتصادی - اجتماعی است که موجب قدرت گیری و گسترش دوباره مناسبات سرمایه‌داری در جامعه می‌گردد. مبارزه احزاب و گروههایی که افق و آلترناتیوهای بورژوازی برای حیات جامعه را نمایندگی می‌کنند و خواستار بازگشت شرایط اقتصادی و سیاسی پیش از تشکیل دیکتاتوری پرولتاریا هستند، اگر در چارچوب مسالمت‌آمیز و با ابزارهای متعارف سیاسی و به صورت مبارزه‌ی سیاسی برای جلب جامعه به نظرات و اهداف آنها صورت بگیرد، به هیچ عنوان به صورت قهرآمیز توسط دولت کارگری سرکوب نخواهد شد.

در شرایطی که تولید و بازتولید مناسبات اقتصادی و اجتماعی جامعه بر مبنای افق و اهداف و برنامه طبقه کارگر- برنامه‌ای که با اجرای آن طبقه کارگر نه تنها خود بلکه بشریت را آزاد خواهد ساخت- باشد، اتفاقاً وسیع‌ترین آزادیهای فردی و اجتماعی برای بر

پا نگهداشتن و تضمین بقای این مناسبات نه تنها لازم بلکه حیاتی خواهد بود. سوسیالیسم تنها با دخالت دادن بیشترین تعداد ممکن افراد از طبقه کارگر و دیگر توده‌های جامعه - که اکثریت آنها توده‌های کارکن جامعه هستند- در تصمیم‌گیریهای سیاسی و اقتصادی است که بقای خود را تضمین می‌کند و قابلیت پیروزی بر سرمایه‌داری را می‌یابد.

حکومت پرولتری بر پایه مؤسسات و نهادهای انتخابی و بر همین اساس آزادی کامل و مطلق بیان، تحزب، تشکل، اجتماعات و... استوار است. نفی پارلمانا تزاریسم به معنای نفی جدایی نهادهای قانونگذار از نهادهای مجری قانون و العای موقعیت ممتاز و امتیازات مادی فوق‌العاده نمایندگان، و همچنین نابودی ارتش و هرگونه نیروی مسلح حرفه‌ای و جایگزینی آن با تسلیح توده‌ای از مهمترین اجزای استقرار نظم سیاسی پرولتری هستند. با در هم شکسته شدن ماشین دولتی بورژوازی مافوق مردم، وظایف دولتی از وظایف مصنوعاً پیچیده شده و ریاست مآبانه قشر مخصوصی از کارکنان دولتی عالی رتبه، فوراً به وظایف ساده شده‌ای تبدیل می‌گردد که توسط افراد منتخب، پاسخگو و قابل عزل که مزایای اجتماعی آنها از سطح زندگی طبقه کارگر بالاتر نمی‌رود انجام می‌شود و سپس به تدریج انجام این وظایف مستقیماً به دست عموم مردم خواهد افتاد.

«ما هدف نهایی خود را نابودی دولت، یعنی از بین بردن هرگونه اعمال قوه قهریه متشکل و سیستماتیک و به طور کلی هرگونه اعمال قوه قهریه نسبت به افراد قرار می‌دهیم ما در انتظار فرارسیدن آن نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد ولی ما که در راه سوسیالیسم می‌کوشیم یقین داریم که سوسیالیسم با رشد خود به مرحله کمونیسم خواهد رسید و بدین مناسبت هرگونه ضرورت اعمال قوه قهریه نسبت به افراد به طور کلی و تبعیت یک فرد از فرد دیگر و یک بخش اهالی از بخش دیگر از میان می‌رود، زیرا افراد بدون اعمال قوه قهریه و بدون تبعیت عادت خواهند کرد شرایط بدوی زندگی اجتماعی را مراعات کنند.» ولنن، دولت و انقلاب



مارکس و طبقه ی کارگر

مهدی الهیاری

نویسندگان دوره ی روشنگری فرانسه یعنی همان متفکران بورژوازی نوپای قرن هفده میلادی مفهوم طبقه را در معنای تقسیم بندی از علوم طبیعی اخذ نمودند و واژه ی رده را که دال بر تقسیم عمودی جامعه بود به کار می بردند. اما باید گفت از نیمه ی دوم قرن هفدهم بود که در انگلستان تعریف طبقه به مفهوم امروزی خود نزدیکتر شد همگام با تکامل علوم طبیعی و رشد صنایع، واژه و مفهوم طبقه در آثار نویسندگان دایره المعارف (فرانسه) برای خود پایگاهی به دست آورد. به ویژه رشد سرمایه داری و رواج نظریات فیزیوکرات ها در همان دوره موجب رونق کاربرد واژه ی طبقه در علوم اجتماعی و سیاسی گردید. از دید فیزیوکرات ها — که زمین را منبع ارزش در جامعه می دانستند — جامعه به سه طبقه تقسیم می گردید: تولید کننده، صاحب زمین و طبقه ی خنثی. تمام کسانی که با کارخانه و صنایع سروکار داشتند چه کارگر روزمزد و چه سرمایه دار جزء طبقه ی خنثی بودند. در نتیجه ی تکامل صنعت و رشد سرمایه داری چنین درکی از تعریف طبقه در ارتباط اقتصاد کشاورزی رها گردید. به نظر آدام اسمیت (۱۷۲۳ تا ۱۷۹۰) جامعه ی سرمایه داری در حال دگرگونی به سه طبقه ی عمده بود: کارگران، سرمایه داران، مالکان بزرگ زمین. تا آن زمان و تا قبل از انقلاب فرانسه در آثار هیچ یک از نویسندگان اشاره ای به اختلاف و جنگ طبقاتی میان طبقات سازنده ی جامعه دیده نمی شود. در انقلاب فرانسه که انقلابی علیه نظم قدیم فئودالی با شرکت طبقات مختلف جامعه با علایق اقتصادی مختلف بود، واژه و مفهوم طبقه و جنگ طبقاتی به کرات به کار رفت. دوره ی پس از انقلاب فرانسه تا انقلاب ۱۸۴۸ را می توان دوران پختگی و تکامل مفهوم طبقه دانست زیرا در این دوره درست هماهنگ با رشد صنایع و طرح مسائل ناشی از برخورد منافع کارگران و سرمایه داران واژه ی طبقه از طرف هر دو گروه متخاصم با روشنی و آگاهی بیشتری به کار برده می شد. این دوره مقارن است با رشد جنبش های سوسیالیستی در کشورهای اروپای غربی و از آن جمله است: مارکسیسم.

مارکس و طبقه

در بافت نظریه ی مارکس یک طبقه ی اجتماعی — اقتصادی طبقه ای از مردم است که نقش مشترکی به عنوان مولفه ی ساختاری جامعه ای معین ایفا می کند. به دیده ی مارکس به لحاظ تاریخی، تمایز طبقاتی صرفاً با ظهور محصول اضافی که ناشی از تکامل نیروهای تولیدی است، پدیدار می شود. طبقات صرفاً بر حسب فرآیند تولید تعریف نمی شوند بلکه آن را باید در ارتباط با تولید اضافی و به ویژه در ارتباط با کنترل و تخصیص محصول اضافی تعریف کرد. بنابراین در یک جامعه ی خاص، شیوه ی تولید (نیروهای تولیدی به همراه مناسبات تولید) جامعه است که ریز طبقات آن را تعیین می کند و نه برعکس. یعنی صرفاً با ملاحظه ی تجربی خصوصیات اقتضای یک جامعه ی معین نمی توان تعیین کرد کدام یک از آن اقتضای اجتماعی از ارکان ساختاری جامعه اند. این صرفاً از طریق رابطه ی اقتضای مورد نظر با شیوه ی تولید مشخص می شود. همان گونه که مارکس می گوید: شیوه ی تقسیم یک جامعه ی معین به طبقات، مخصوص مناسبات اجتماعی همان جامعه است. هیچ قاعده ی سرنگشتی تعریف وجود ندارد تا مشخص کند آیا ریس یک جمع مسلح که در قلعه ای سکونت دارد و از خیر سر کار اضافی تولیدکنندگان غیرآزاد و — زندگی می کند عضو طبقه ی فئودال است یا نه. این نکته نه با مراجعه به فرهنگ لغات فنی بلکه صرفاً با بررسی انضمامی مناسبات اجتماعی. همه جاییه ی آن جامعه قابل حل است. به همان ترتیب بازرگانان نه صرفاً به این دلیل که داد و ستد می کنند بلکه فقط زمانی به طبقه ی چنانگانه تبدیل می شوند که داد و ستد نقش معینی در آن جامعه ی خاص ایفا کند.

بنابراین تنها در ارتباط با شیوه ی تولید است که می توان به تحلیلی انضمامی از طبقه و ساختار طبقاتی جامعه رسید. تعریف طبقه در ارتباط با فرآیند تولید (از سوی بوخارین و...) و یا تعریف کاذب و بری طبقه که آن را در ارتباط با امکانات زندگی و علاقه مندی های شغلی تحت شرایط بازار کالا و کار قرار می دهد (موردی که معلول شیوه ی تولیدند) تعاریفی تعمیم یافته نیستند و تکرشی علمی را در برنمی گیرند.

نکته ای که باید مورد دقت قرار گیرد این است که تمیز طبقات نه مبتنی بر ملاک ثروت (برداشت مائویستی) است و نه مبتنی بر ملاک شغل. زیرا که این هر دو نمود از نتایج



وضع کلی طبقه نسبت به تولید و نسبت به طبقات دیگر در داخل جامعه اند. به قول مارکس: فهم ناپخته ی عام، تمایز طبقاتی را با کوچکی و بزرگی کیف پول می سنجد. نکته ی دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد این است که مارکس هیچ گاه تعریفی ذات باورانه و لغت نامه ای به معنای نوعی آزمایش تئوریک از طبقه ارائه نداد زیرا که این امر با روش شناسی مارکس در تضاد است. از دید مارکس تعریف طبقه چیزی جز ارائه ی شرحی از همه ی مناسبات اجتماعی تولید نیست. زیرا که ارائه ی تعریفی از طبقه به عنوان رابطه ی مستقل، مقوله ای جنا و ایده ای مجرد و ابدی، چیزی جز توهم متافیزیکی نیست.

مارکس و طبقه ی کارگر

همراه با پیدایش و توسعه ی شیوه ی تولید سرمایه داری ایده های سوسیالیستی تساوی طلبانه ای که انعکاس اعتراض و مبارزه علیه ستم و استثمار و بیانگر خواسته های مبهم تساوی طلبانه ی کارگران و تهی دستان در مراحل نطفه ای شکل گیری طبقه ی کارگر بودند، آغاز به پیدایش نمودند. با انقلاب صنعتی در اواخر قرن هیجدهم، تضاد طبقاتی میان کارگران و سرمایه داران تشدید گردید. به موازات این تحولات عینی، از اوایل سده ی نوزدهم ایده های سوسیالیستی وسیعاً رواج یافت. برخی از انواع سمت گیری ها به سوی کارگران در میان ایدئولوگ ها و جنبش های سوسیالیستی پیش از مارکس را میتوان چنین خلاصه کرد:

۱- برخی در وجود طبقه ی کارگر، موضوع خاصی برای ابراز ترحم و شفقت می یافتند و آن را دلیل روشنی برای نواقص جامعه می دانستند. مانیفست کمونیست در بخش مربوط اتویبایی ها موضوع را بدین شیوه بیان کرده است: پرولتاریا صرفاً از دیدگاه رنجبرترین طبقه از نظر آنها موجودیت دارد.

۲- برخی دیگر به طبقه ی کارگر به عنوان منبع سودمندی برای اعمال فشار بر قدرتهای واقعی نگاه می کردند تا آن قدرتها به وظیفه ی خود در تأسیس نظم نوین اقدام کنند. این دیدگاه آشکارا در آخرین اثر سن سیمون (سوسیالیست فرانسوی) به نام « مسیحیت جدید » دیده می شود.

۳- برخی در وجود طبقه ی کارگر منبع ثمربخشی برای جمع آوری نیرو می دیدند. این امر برای نمونه در جنبش ایکاریای کابیه (کمونیست فرانسوی) مصداق داشت که اگرچه عمدتاً از میان طبقه ی کارگر برخاسته بود اما جنبشی از آن طبقه ی کارگر نبود.

۴- برخی دیگر کارگران را عامل ایجاد تهدید انقلابی یا ایجاد گسیختگی در وضع موجود با توسل به آشوبهای انقلابی می دانستند، تا بدین طریق بتوانند شرایط را برای به دست آوردن قدرت با توطئه ی انقلابی آماده کنند. این بخشی از سنت باپوفیستی - ژاکوتنی بود که به تازگی توسط پلانکیست ها و سپس توسط باکونین نمایندگی می شد.

۵- برخی هم از سازمان یابی طبقه ی کارگر بر مبنای خواستههای صغنی حمایت می کردند یعنی افزودن بر منافع صغنی آنها در داخل جامعه، همانند اتحادیه های کارگری.

مارکس در چنین شرایطی آغاز به کار کرد. وی به جای برپا کردن فرقه ی جدید در کنار فرقه های گوناگون دیگر، برنامه ی خود را با تحلیل انتقادی آنچه در جریان بود، با مبارزات واقعی و جنبشهای واقعی و نه استدلالهای صرفاً منطقی پی افکند و برخلاف جنبشهای سوسیالیستی عصر خود که مسئله ی اجتماعی را در مقابل سیاسی روز قرار می دادند، مسئله ی سیاسی را با هدف اجتماعی بنیادی تر پیوند زد.



۱- تا پیش از مارکس، کار به عنوان کار برای معیشت زندگی تلقی می شد. این امر به نکات مهمی در خصوص کار به طور کلی و طبقات کارگر در معنی قدیم آن رهنمون می گشت. اما به نظریه ی طبقه ی کارگر مدرن دست پیدا نمی کرد. مارکس با طرح کار مزدوری کانون بررسی را در رابطه ی کارگر و سرمایه دار متمرکز کرد و با طرح برابر نهاد کار- سرمایه به تأثیرات انسان زدایانه ی کار بر « طبقه ای با زنجیرهای رادیکال » که پیش از این تنها از جنبه ی اخلاقی نگریده می شدند معنایی اقتصادی داد. بنابراین دیگر طبقه ی کارگر، فقط طبقه ی رنجبر و موضوعی برای طرح بی عدالتی و ستم نبود، بلکه طبقه ای گشت که اهرمهای کل اقتصاد را تشکیل می دهد و با اندیشه ی طبقه ای که باید مبارزه کند پیوند اندام واری دارد. مبارزه ی طبقاتی ای که تا فراسوی رابطه ی کار- سرمایه تعمیم پیدا می کند مبارزه ی طبقاتی که به مثابه ی یک اصل فعال تضاد درون جامعه ی مدرن را بازمی نمایاند. این

بزرگترین نتیجه ی نظری مطالعات اقتصادی مارکس (تا « سرمایه » و من جمله خود « سرمایه ») است، یعنی تبدیل مسئله ی اقتصادی از حالت سوگواری یا اعدانامه ای علیه شرایط رنج (منفعل) به سازوکار محرک مبارزه ی طبقاتی (فعال).

۲- تغییر بزرگ دیگری که از سوی مارکس به وجود آمد طرح « بیگانگی کار » بود. وی مفهوم هکلی بیگانگی را از قلمرو نظریورزانه و فلسفی خارج کرده و به متن زندگی واقعی ترجمه کرد. مارکس می گوید: ما تا کنون صرفاً به رابطه ی کارگر با محصولات کارش توجه کرده ایم اما انفصال یا بیگانگی، خود را نه تنها در نتیجه بلکه در عمل تولید، در قالب خود فعالیت تولیدی نشان می دهد... خصلت خارجی کار برای کارگر در این واقعیت متجلی می شود که این مال او نیست، بلکه از آن دیگری است، به او تعلق ندارد، در آنجا او نه به خودش بلکه به کس دیگری تعلق دارد. این نوع بیگانگی ست که خاص طبقه ی کارگر است و چون کل بردگی انسان در رابطه ی کارگر با تولید نهفته است و همه ی مناسبات بردگی، حالتهای گوناگون و پیامدهای این رابطه اند. رهایی جامعه از مالکیت خصوصی - و از بردگی، در شکل سیاسی رهایی کارگران بیان می شود، نه به این دلیل که گویی صرفاً مسئله بر سر رهایی آنهاست بلکه به این دلیل که از رهایی آنان، رهایی عام و جهانشمول انسان دریافت می شود.

۳- فرایافت دیگری که در قلب تفکر مارکس جای دارد ایده ی خودرهایی طبقه ی کارگر است. بدین معنا که سرمایه داری آن نیروی اجتماعی ای را در وجود می آورد که آن را واژگون و طبقات را ملغی کند. این نیرو طبقه ی کارگر است. این سقوط سرمایه چنان که برخی سوء فرائت های غایت گراپانه و مکانیستی این قطعه در خود نهفته دارند، به طور خودبخودی صورت نمی گیرد. این بستگی به درجه ی تشکیلاتی و آگاهی و پراتیک طبقه ی کارگر دارد. این ایده در مقابل سوسیالیسم از بالا که فراهم شدن تغییر را در نتیجه ی فعالیت نخبگان، روشنگری می داند، در موضع سوسیالیسم از پایین قرار دارد؛ زیرا که کارگران خودشان را با فعالیت خود آزاد می کنند. نقش تعیین کننده ی کارگران در مبارزه علیه سرمایه داری ناشی از بودنشان چنان ستم دیده ترین قشر جامعه نیست که اقتضای چون آوارگان، تن فروشان و... در یک کلام لعین پرولتاریا موقعیتشان بسیار وخیم تر از طبقه ی کارگر است ولی این بدین معنا نیست که آنها از دیگران انقلابی ترند، برعکس شرایط زندگی لعین پرولتاریا همواره آنان را آماده می کند تا بازیچه ی دسیسه های ارتجاعی شوند و زمینه های بکری هستند برای سرپازگیری جنبشهای فاشیستی. این گنجایش و استعداد طبقه ی کارگر برای القای طبقات از موضعش در روابط سرمایه داری برمی خیزد. طبقه ی کارگر با آزادسازی خود میتواند تمامی قشرهای استثمارپذیر و ستم دیده را نیز آزاد کند و از آن جمله است: زنان، رهایی زنان از رهایی طبقه ی کارگر جدایی ناپذیر است.

اما پروسه ی گذار از طبقه ای در خود به طبقه ای برای خود یعنی طبقه ای آگاه از موقعیت و منافع خود در جامعه ی سرمایه داری و آگاه از نقش تاریخی اش در سرنوشتی آن چگونه شکل می گیرد؟ مارکس به جای آگاهی تک تک پرولتاریا و میزان سواد دنیایی و آموزش کلاسیک آنها امری مهمتر یعنی باخبری از موقعیت هستی شناسانه ی خود طبقه را پیش می کشد. این آگاهی لزوماً ناشی از دانایی نظری و فلسفی نیست. کارگران از منافع خود به مثابه ی یک طبقه از طریق خود مبارزه ی طبقاتی آگاه می شوند. در فعالیت انقلابی تغییر خود انسان مقارن با تغییر شرایط است. مارکس در وهله ی نخست نقش اعتراضات را در ایقا یا افزایش سطح زندگی، مهم نمی داند بلکه آنچه باعث میشود وی اهمیتی چنین عظیم برای آنها قائل شود این است که عامل قطعی در این ارزیابی تأثیر آنها در افزایش آگاهی و سازماندهی طبقه ی کارگر است. هنگامی که کارگران در اعتراضات و تجمعات درگیر می شوند و با کارفرمایان و دولت روبرو می شوند و در مسیر مبارزه ی طبقاتی گام برمی دارند، تجربه ی مستقیم آنان با جهان نگرایی القا شده به آنان به وسیله ی نهادهای جامعه ی سرمایه داری به شدیدترین وجه برخورد می کند. باید دانست که مبارزه ی اتحادیه ای (ترید - یونیونی) فی نفسه هدف نیست. اتحادیه های کارگری وجود رابطه ی میان سرمایه و کار مزدوری را مسلم تلقی می کنند. آنان صرفاً در صدد بهبود موضع کارگران در آن رابطه اند. تا زمانی که طبقه ی کارگر خود را به مبارزه ی صرفاً اقتصادی محدود می کند و در پی حذف معلول ها می باشد، در معرض سلطه ی سیاسی و ایدئولوژیک سرمایه باقی می ماند زیرا که مبارزه ی اتحادیه ای حیات روابط سرمایه داری و علتها را به چالش نمی کشد. مبارزه ی طبقاتی اقتصادی درواقع گرایش ذاتی به سیاسی شدن دارد. مبارزه ی طبقاتی طبقه ی کارگر



هنگامی توفیق می یابد که مبارزه ی اقتصادی به مبارزه ی سیاسی یعنی به مبارزه ی طبقه علیه طبقه تبدیل شود. طبقه ی کارگر می تواند خود را فقط با تصرف قدرت، نابود کردن ماشین دولتی و استقرار شکل نوینی از کنترل دولت به دست کارگران رها سازد. جایی که طبقه ی کارگر هنوز به قدر کفایت در سازمان یابی خود پیشرفته نیست که به پیگیری قطعی علیه قدرت جمعی یعنی قدرت سیاسی طبقات حاکم مبادرت ورزد باید به هر حال برای این کار با تهییج دائمی علیه این قدرتها و با رویکردی خصمانه به سیاستهای طبقه ی حاکم تربیت یابد در غیر این صورت بازیچه ای در دست آنها باقی می ماند.



سازمان یابی سیاسی طبقه ی کارگر، تشکیل یک حزب کارگران برای نیل به استقلال کامل پروتلاریا از بورژوازی ضروری است. حزب متشکل از پیشروترین و

مصمم ترین افراد آن طبقه است که دارای درک روشن و علمی شرایط است که در آن جنبش کارگران می تواند پیروز شود. لنین نشان داد که چنین حزبی باید ترکیبی از تعهدی محکم به اصول انقلابی با درگیری دائمی و فعال در زندگی و مبارزات طبقه ی کارگر باشد (بر خلاف احزاب سوسیال دموکرات اروپایی). بدین ترتیب ایده ی اساسی مارکس که طبقه ی کارگر طبقه ای برای خود شود در نتیجه ی هم کنشی مداوم حزب و بقیه ی طبقه حفظ می گردد. از تفاوت های بنیادین حزب طبقه ی کارگر با احزاب دیگر این است که بخش مزبور برای گسترده ترین وحدت ممکن کارگران پیکار می کند و درصدد است که با تقسیمات ملی و نژادی مورد تشویق سرمایه داری به مبارزه پردازد و از آن جا است که اثرناسیونالیها سربرمی آورند.

۴- اما ایده ی اساسی دیگری که از سوی مارکس و در ارتباط با طبقه ی کارگر مطرح می شود دیکتاتوری پروتلاریاست. مارکس در نامه ای به ژوزف وایدمایر به سال ۱۸۵۲ می نویسد: تا آنجا که به من مربوط می شود، هیچ امتیازی به واسطه ی کشف وجود طبقه ها در جامعه ی مدرن، یا کشف پیکار میان آنها از آن من نمیشود. کاری که من انجام دادم و تازگی داشت نشان دادن این نکته ها بود: ۱- هستی طبقه ها صرفاً وابسته به مرحله ی تاریخی خاصی در تکامل تولید است. ۲- پیکار طبقاتی به طور ضروری به دیکتاتوری پروتلاریا منجر می شود. ۳- این دیکتاتوری صرفاً پایه ی گذار به انحلال تمامی طبقه ها و استقرار یک جامعه ی بدون طبقه خواهد بود. مارکس در مانیفست می نویسد: نخستین گام انقلاب طبقه ی کارگر باید پروتلاریا را به جایگاه طبقه ی حاکم برکشد. تا پیش از این انقلابها و احزاب هر کدام برای فتح این بنای عظیم دولت مبارزه می کردند. تنها انقلاب کارگری ست که تمامی نیروهای نابود کننده اش را علیه آن متمرکز خواهد کرد و دیکتاتوری پروتلاریا را چون مسیر گذار ضروری برای الغای کل تمایزهای طبقاتی برقرار خواهد کرد. وجه تمایز اصلی دیکتاتوری پروتلاریا این است که دقیقاً پروتلاریایی است که چونان طبقه ی حاکم سازمان یافته است. با ظهور کارخانه های بزرگ یعنی جایی که قابلیت طبقه ی کارگر برای سازمان یابی و کنش جمعی شکل می گیرد، شوراهای کارگری سربرآوردند. ظهور شوراها نظریه ی دیکتاتوری پروتلاریا را با ایجاد شکلی از حاکمیت سیاسی که بازتاب مستقیم قدرت کارگران در فرایند تولید بود، تکمیل کرد و آن را فراتر از آنچه در کمون پاریس (۱۸۷۱) اتفاق افتاد قرار داد. دیکتاتوری پروتلاریا که تحت آن گذار به رهایی اقتصادی یعنی به سوی جامعه ی قزولاتی، رهایی ساختار اجتماعی یعنی به سوی جامعه ی بی طبقه، رهایی در ساختار سیاسی یعنی به سوی جامعه ی بی دولت، رهایی زندگی اجتماعی یعنی به سوی اجتماعیت، رهایی در روابط جنسی یعنی به سوی رهایی زنان و رهایی در وضع بشریت یعنی به سوی فردگرایی نوآیین امکان پذیر می شود.

زنده باد آزادی و برابری

زخم چنان شعله ور است

که نسیم از من می گریزد

و برکه ها

بر سر راهم می خشکند

و من، همچنان، با نفسم

پیچک های هرز و

سنگلاخ های بی حاصل را می سوزانم

و با فرشی از خاکستر

با مرکب تشنه ام

در جستجوی فردا

می رانم

بگذار ژنرال ها

با سنگ و باروت

جلوی فردا را

تیغه کشند،

اما من

اندوه دیرینم را

امروز، با ناخن

بر تمامی دیوار بندها

و فردا، با دندان

بر گلوی ژنرال ها

حک خواهم کرد

از ترانه های کارگران معادن مس

سرود پاسکو - پره



مبارزه طبقاتی و مفهوم طبقه

امین قضایی

در مورد مفهوم طبقه کارگر یک واژگونی اساسی رخ داده است. این گونه گمان می شود که مارکسیسم یک رسالت تاریخی یعنی نابودی شیوه تولید سرمایه داری را بر دوش طبقه کارگر می اندازد. جزییات ایدئولوژیک بر این باور است که کمونیست ها طبقه کارگر را به یک مبارزه طبقاتی با سرمایه داران تشویق می کنند. اما قضیه دقیقاً برعکس است: این مبارزه طبقاتی است که طبقه کارگر را بوجود آورده و طبقه کارگر اگر خود را در این نخاسم نبیند، شکست خواهد خورد. آنتاگونیسم (تخاصم) همیشه و همه جا هست. آنتاگونیسم و تضاد ماهیت جامعه طبقاتی است. بنابراین طبقه کارگر مبارزه طبقاتی را ابداع نمی کند بلکه آن را از جریان های پنهان که در سطح خرید نیروی کار قرار دارد به سطح سیاسی و خود آگاهی می کشاند. بنابراین مبارزه طبقاتی برای طبقه کارگر، در وهله اول چیزی نیست جز بازنمایی مبارزه طبقاتی.

بورژوازی از طریق پنهان کردن مبارزه طبقاتی است که در این مبارزه پیروز می شود و پروتاریا در سوی دیگر. تنها وقتی در این مبارزه پیروز می شود که این مبارزه را افشا کند. یعنی تضادهایی را که در سطوح پنهان اقتصادی و اجتماعی وجود دارد به سطوح آگاهانه سیاسی بکشد. مبارزه طبقاتی، هرگز تقابل ساده ی نیروهای دو طبقه نیست که رویاروی هم صف کشیده اند. بورژوازی همیشه یک ستون پنجم است که جامعه را تحت نام ملیت به سوی یک دشمن فرضی هدایت می کند.

در همین جا مفهوم طبقه کارگر مشخص می شود: طبقه کارگر (به صورت "برای خود")، آرایش آگاهانه ی نیروهای مولد است که در پکسوی مبارزه طبقاتی برای تصاحب ابزار تولید صف آرای می کنند. در واقع طبقه کارگر دیگر تعریف کارگران صنعتی موجود در کارخانه ها، یا کارگران خدماتی + صنعتی یا هر تعریف مبتنی بر دسته بندی نیست. طبقه کارگر، بدون ارجاع به مبارزه طبقاتی و سوز مولد و تاریخی که ابزار تولید را تصاحب می کند بی معناست. به عبارت دیگر طبقه کارگر تنها با ارجاع به مبارزه طبقاتی موجودیت می یابد. داستان این نیست که کارگران به سبب محرومیت ها و استثمار در کارخانه ها متحد شده و ملی مبارزه با سرمایه داران

به یک عامل انقلابی مبدل می شوند. مبارزه طبقاتی یک عامل ثانوی و اتفاقی نیست که از بیرون طبقه کارگر را به عامل انقلابی مبدل کند. مبارزه طبقاتی موتور محرک جامعه طبقاتی در تاریخ است. تصور یک جامعه طبقاتی بدون تضاد طبقاتی ممکن نیست. در واقع این تضاد طبقاتی است که جامعه را طبقاتی کرده است. طبقات صرفاً دسته بندی ها یا سطوح سلسله مراتبی ناشی از توزیع ثروت در جامعه نیستند. به همین خاطر از اساس تعریف مقوله ای و ساختارگرا از طبقه کارگر به عنوان یکی از طبقات جامعه به نظریه مارکسیستی تعلق ندارد. اهمیت مسئله وقتی آشکار می شود که رابطه کارگران با دیگر

عرصه های کنش اجتماعی مانند مبارزات زنان و دانشجویان بررسی می شود. باور عمومی بر این است که مبارزه طبقاتی کارگران با نظام سرمایه داری را باید با به اصطلاح مطالبات دموکراتیک دانشجویان و یا مبارزه زنان با زن ستیزی پیوند زد. در این تصور خام، بخشی از جامعه به عنوان یک طبقه (به مثابه جزئی از کلیه بخشهای اجتماعی و تنها منظری از صحنه های کنش سیاسی) باید تحول کلی جامعه را برعهده بگیرد. یا به این نتیجه می رسد که جنبش زنان و دانشجویان یا هر عامل اجتماعی تحت ستم، نسبت به مبارزه کارگری فرعی است و تنها می

تواند نقشی تکمیلی ایفا کند. در غیر این صورت فرمول آنها تنها وقتی درست از آب در می آید که زنان و دانشجویان را هم جزء طبقه کارگر به حساب آورند.

اما اگر آنتاگونیسم (تخاصم) را در محور بحث قرار دهیم در این صورت جنبش کارگری، زنان یا دانشجویان و... تنها جنبه های مختلف آرایشی است که نیروهای مولد یا از سوی دیگر صاحبین ابزارهای تولید (در مبارزه طبقاتی صف آرای می کنند. در واقع آنها تنها آرایش های مختلف از یک سوی آنتاگونیسم هستند که در نهایت در سطح سیاسی پلاتفرمی راست یا چپ، افقی محافظه کار یا انقلابی و... را انتخاب می کنند. جنبش نیروها در دو سوی یک آنتاگونیسم، در جنبه های تولید ثروت، لذت و دانش شکل های مختلفی به خود می گیرد. این کارگران نیستند که برتر از تمامی نیروهای کنشگر سیاسی، به خاطر شعور نهفته ی طبقاتی شان، مبارزه طبقاتی را برآه می اندازند و دیگران مجبور به تبعیت از این جبهه گیری طبقاتی هستند؛ بلکه مبارزه طبقاتی از منظر تولید ثروت در محیط کارخانه، از منظر تولید لذت در محیط خانواده و اقتصاد لیبردویی و از منظر تولید دانش در نظام آموزشی خود را نشان می دهد. به جای تعریف طبقه کارگر به عنوان یکی از طبقات (یا در سطح سیاسی یکی از کنشگران سیاسی)، باید طبقه کارگر را در مفهوم تاریخی اش یعنی در یک سوی از یک آنتاگونیسم تاریخی جای داد. طبقه کارگر به عنوان یکی از طبقات تنها اقتضای مظلومی هستند که می خواهند از حق شان دفاع کنند، اما طبقه کارگر به عنوان یک سوزی مولد تاریخی، سیادت طبقاتی اش در گروهی رهایی از جامعه طبقاتی خواهد بود.

پیروزی پروتاریا در مبارزه طبقاتی، چیزی نیست جز بیرون کشاندن آنتاگونیسم از مبادلات به ظاهر برابر اقتصادی به سطح آگاهی سیاسی. تنها در این سطح آگاهی است که پیروزی خود را به صورت ضرورت تصاحب ابزار تولید نشان میدهد. بازنمایی و افشای مبارزه طبقاتی، باید از وظایف تمامی مراسم های اول ماه می (روز جهانی کارگر) باشد و نه یادآوری وضعیت اسفناک زندگی کارگران به دیگر اقشار جامعه. حتی مسخره است که فرض کنیم زنان، کارگران یا دانشجویان نماینده های ارگانیک یا یکدیگر دارند. یک انسان در طول زندگی خود می تواند در هر کدام از این موقعیتها تحت ستم قرار گیرد. اینکه تصور کنیم مبارزه طبقاتی تنها به کارگران (در همان تعریف عامیانه) تعلق دارد نه تنها به معنی از دست دادن مفهوم طبقه کارگر که به معنای از دست دادن مفهوم تاریخی مبارزه طبقاتی نیز هست. با این تفاسیل، ابرادهای مضحکی مثل اینکه در جامعه سرمایه داری پیشرفته مدیران قنی جای سرمایه داران، کارشناسان ذهنی جای کارگران بدی و... را گرفته اند یا ارجحیت و اهمیت از بخشهای تولیدی به بخشهای ارتباطی یا خدماتی کشیده شده (چیزی نیست جز کژفهمی محض نسبت به مفهوم طبقه در نظریه مارکسیستی- مضحک آنجاست که بورژوازی حتی بیش از تبلیغات فرهنگی شوروی، از پذیرش سوز مولد به شکل تصویر کارگر پتک به دست استقبال کرده است. در جامعه طبقاتی، تضادهای شیوه تولید که به آنتاگونیسم متجر می شود شکلهای کزدیسه و بسیار گوناگونی را در بر می گیرد که هم جنبه آسیب رسانی دارند و هم شکل یک اجبار فیزیکی مشخص.



گفتاری در هنر کارگری

کاوه عباسیان

Kaveh.abbasian@gmail.com

کسانی که تا به حال تشریحی از خاک را دنبال یا حداقل با مباحث کلی مطرح شده در آن آشنا هستند مطمئناً با بحث هنر انقلابی نیز تا اندازه ای آشنا هستند. چرا که ما در این تشریح سعی کرده ایم در زمینه ی هنر نیز همچون زمینه های دیگر رادیکالترین موضع ممکن را اتخاذ کنیم و بحث هنر انقلابی را در جنبش چپ تقریباً متفاوت از آنچه تاکنون بوده به پیش ببریم که خوشبختانه در این هدف تا حد قابل قبولی موفق بودیم. در راستای بحثهایی که تا به حال مطرح شده قصد داریم در این شماره کمی در هنر انقلابی متمرکزتر شده و به طور مشخص به هنر کارگری بپردازیم. باشد تا در این شماره با این مقاله کمی کرده باشیم به روشنتر شدن بحث هنر انقلابی.

وقتی از هنر کارگری حرف می زنیم سریعاً طیف وسیعی از آثار هنری مختلف به ذهنمان می رسد که همگی ظاهر و نمایی کارگری دارند ولی نکته ای که نباید از آن غفلت کرد این است که خیل عظیمی از این آثار هنری نه تنها در راستای افق انقلابی طبقه کارگر نیستند، بلکه آشکارا یا غیر آشکارا کارکردی ضد کارگری دارند. در نتیجه وقتی از هنر کارگری حرف می زنیم باید به دو جنبه متفاوت از این هنر بپردازیم:

۱. آثار هنری ضد انقلابی و ضد کارگری که ظاهری کارگری دارند.
۲. هنری که در راستای مبارزات و افق طبقه کارگر است که از آن می توان با نام هنر کارگری انقلابی یاد کرد.

اینکه هنر کارگری دقیقاً چیست را نمی توان روی کاغذ و در یک مقاله چند صفحه ای مشخص کرد. همانطور که هر بحث تئوریک اگر فقط در سطح تئوری باقی بماند دچار رکود می شود بحث هنر کارگری نیز در صورت متوقف شدن در سطح چند مقاله ی تئوریک تبدیل به بحثی پا در هوا و بی معنی می شود و تنها از خلال پراتیک اجتماعی و مبارزات پیگیر طبقه کارگر است که هنر کارگری فرم، محتوی و تجلی راستین خود را پیدا می کند. در واقع این مقاله با مقالاتی از این دست تنها مقدماتی اند که به روشنتر شدن و پیش رفتن بحث هنر کارگری و در نهایت شکل گیری و قوام هنر راستین طبقه کارگر کمک می کنند. یا اینکه گفتیم نمی توان برای هنر کارگری تعریف دقیق و مشخصی ارائه داد ولی از



انجایی که شرایط پدید آمدن این هنر مشخص است و به صورت پراکنده نمودهای مختلفی از این هنر را می توان در جنبش کارگری مشاهده کرد پس برای روشن تر شدن بحث می توان به کلیتی از هنر کارگری اشاره کرد. ما در اینجا این اشاره را به چهار خصلت عمده هنر کارگری خلاصه کرده و بدین ترتیب بحث را پیش خواهیم برد:

۱. در وهله اول باید به مهمترین خصلت هنر کارگری که آن را به بخشی از مبارزات روزمره طبقه کارگر تبدیل می کند اشاره کرد و آن خصلت انقلابی بودن هنر کارگری است چرا که همانطور که گفتیم هنر کارگری از دل مبارزات پیگیر طبقه کارگر پدید می آید و به بخشی از این مبارزه تبدیل می شود. از آنجایی که مبارزات طبقه کارگر مبارزاتی در راستای افق انقلابی اش است. هنر طبقه کارگر نیز در راستای همین افق قرار می گیرد و در نتیجه خصلت انقلابی مبارزات طبقه کارگر که در سراسر تاریخ مبارزاتش جریان داشته در هنر کارگری نیز جریان خواهد داشت.

۲. خصلت مهم دیگری که در اینجا می توان از آن یاد کرد، دخالت مستقیم کارگران در پدید آوردن هنر کارگری است. همانطور که در ادامه مقاله به این موضوع خواهیم پرداخت، می توان آثار هنری بسیاری را مثال زد که توسط روشنفکران جدا از طبقه کارگر پدید می آید ولی طبقه کارگر را موضوع خود قرار می دهد. این آثار به دلیل نداشتن رابطه مستقیم و متقابل با طبقه کارگر و با مبارزات روزمره اش نمی توانند هنر کارگری باشند، البته نقش کنشگرانی خارج از طبقه کارگر که در پدید آمدن هنر کارگری دخیل اند را انکار نمی کنیم ولی این کنشگران در ارتباط پیگیر با طبقه کارگر است که قادر به انجام چنین کاری می شوند و در نهایت نیز با مشارکت خود کارگران دست به پدید آوردن هنر کارگری می زنند. تاریخ مبارزات کارگری قرن بیستم سرشار است از مثال هایی از این دست که به تنهایی یا با همکاری کنشگرانی خارج از طبقه ی کارگر هنر را همچون ابزاری در راه مبارزه به خدمت گرفتند. هنر انقلابی اوایل انقلاب اکتبر روسیه، هنر انقلابی آمریکای لاتین و برخی از نمونه های هنر انقلابی دهه ۶۰ و ۷۰ اروپا مثالهایی از این دستند. در ایران نیز به عنوان بهترین نمونه می توان به تئاترهای خیابانی سعید سلطانپور همچون «عباس آقا کارگر ایران خودرو» که با مشارکت خود کارگران اجرا می شد اشاره کرد.

۳. در کشورهایی که دارای حاکمیتی سرکوبگرند هنر کارگری مجال کمتری برای بروز علنی پیدا می کند و در بسیاری موارد به صورت غیر علنی و زیر زمینی پدید می آید. (همچون هنر انقلابی آمریکای لاتین) و این یکی از دلایل مهمی است که هنر کارگری را اصولاً از فضای هنری غالب به صورت تام و تمام جدا می کند. به عنوان مثال هنر کارگری نمی تواند در جشنواره ها، نمایشگاه ها و گالری ها حضور داشته باشد (البته اگر قصدی برای حضور باشد).

۴. چهارمین خصلت مهم هنر کارگری موقعیت گرا بودن آن است. هنر کارگری در هر شرایطی ممکن است فرم و نمود متفاوتی داشته باشد. ممکن است این هنر فقط در مکانی خاص و در شرایطی خاص و برای آدمهای خاصی طراحی شود. ممکن است نیاز باشد که جایی سریعاً کاری انجام شود و سریعاً بساط آن جمع شود. ممکن است در اعتصاب یا آکسیون به صورت خودجوش هنری از دل آن موقعیت خاص ایجاد شود که این هنر آغاز و پایانش در همان جمع باشد. کنش گران طبقه ی کارگر در شرایطی خاص قادرند هنری مختص همان شرایط پدید آورند که به کل با هنر مرسوم متفاوت است و شاید حتی از دید بسیاری هنر نباشد ولی کارگران از آن به عنوان ابزاری متفاوت با ابزار دیگر استفاده می کنند. همانطور که گفتیم این هنر چیزی غیر از هنر مرسوم است و شاید حتی همچون موقعیت گرایان بتوان آن را ضد هنر نامید. طبق اشاراتی که در این بند به خصلت چهارم هنر کارگری کردیم می توان به این نتیجه رسید که هنر کارگری در بسیاری موارد حالتی ناپایدار دارد یعنی ثبت شدنی نیست، قابلیت آرشیو شدن، به نمایش در آمدن و در جشنواره ها شرکت کردن را ندارد. یعنی طبق هر شرایطی هنر پدید آمده از دل آن شرایط را خواهیم داشت. هنری موقعیت گرا! البته باید در اینجا به این نکته نیز اشاره کرد که مسلماً کلیت هنر کارگری و هر چیزی که بتوان این عنوان را بر آن نهاد به ظاهر دارای چنین خصلت ناپایداری نمی باشد و ممکن است آثار بسیاری پدید آید که خصلت پایداری داشته باشد ولی همانطور که در شماره های پیشین خاک گفتیم این شرایط ارائه ی اثر هنری است که هر بار آن را با ارائه ی پیشین متفاوت می کند. نمایش یک فیلم کارگری از این کارخانه تا آن کارخانه تاثیر متفاوتی دارد و همچنین ترکیب مخاطبان و شرایطی که فیلم در آن به نمایش در می آید نیز تاثیر به سزایی دارند.

پس از آنکه این چهار خصلت عمده ی هنر کارگری را بر شمردیم لازم است تا اشاره ای نیز داشته باشیم به هنری که به ظاهر کارگری است و در بسیاری موارد مدعی همراستایی با مبارزات طبقه ی کارگر است ولی در واقع نه تنها کارگری نیست بلکه ضد کارگری و ضد انقلابی نیز می باشد. برای روشن تر شدن این بحث لازم است تا اشاره ای عینی تر و ملموس تر در رابطه با طبقه کارگر داشته باشیم. ملموس ترین مثالی که در این رابطه می توان زد برمی گردد به شکل های کارگری- در سرتاسر تاریخ مبارزات طبقه کارگر شکل های مختلفی در ارتباط با طبقه کارگر سر بر آوردند که همگی داعیه ی نمایندگی طبقه کارگر را داشتند اما آیا بین شکل های ساخته و پرداخته ی دولت ها و شکل هایی که از دل طبقه کارگر سر بر می آورند تفاوت نیست؟ آیا بین شکل هایی که ندانسته به خطا می روند و شکل هایی که آگاهانه در مسیری درست گام بر می دارند تفاوت نیست؟ همچنین بین شکل های روشنفکری جدا از طبقه و شکل هایی که ارتباطی ارگانیک با طبقه کارگر دارند. تمام این نمونه ها را می توان با اندکی دقت در هنری که ظاهری کارگری دارد نیز تشخیص داد ما در اینجا این هنر را غیر کارگری یا به عبارتی



ضد کارگری می نامیم. هنر ضد کارگری را می توان در دو سطح عمده بررسی کرد:

الف) هنری که طبقه کارگر را موضوع خود قرار می دهد. به عنوان مثال فیلمی که زندگی چند کارگر را موضوعی برای خلق موقعیت های دراماتیک قرار می دهد یا نقاشی یا عکاسی که از چیدمان دودکش های کارخانه کمبوزیسیون خوبی در می آورد، داستان نویسی که به داستان پردازی در محیط های کارگری می پردازد و شاعری که با واژگانی پر طمطراقی به توصیف فضای کارخانه می پردازد نیز از همین دسته اند. این دسته از هنرمندان شاید حتی از تاثیر منفی کارشان آگاه نیز نباشند ولی خواسته یا ناخواسته تاثیری که این دسته از آثار هنری دارند تاثیری مخرب و ضد کارگری است. این آثار هنری با موضوع قرار دادن طبقه کارگر نه تنها وضعیت موجود را قبول می کنند بلکه آن را بسیار روزمره و عادی و بخشی تغییر ناپذیر از زندگی هر روزه نشان می دهند. در واقع این آثار واقعتاً دردناک زندگی طبقه کارگر را از آن رنج چاشکاه و اشک ناندنی اش تهی میکنند و کارگرانی که زیر فشار کار در حال له شدن را به عروسک هایی تبدیل میکنند که برای خوشامد خرده بورژوازی بالا و پایین می برند. کارگردانی که فیلم به اصطلاح کارگری را می سازد هیچ ربطی به مبارزه طبقه کارگر ندارد، بازگشتش نیز همچین و نحوه ارائه فیلم در سالن سینما نیز همچین (خود سالن سینما مکانی ضد انقلابی و به قول زیگا ورتف سالن تخدیر است) تمام اینها از طبقه کارگر تنها به عنوان موضوعی برای سوء استفاده های روشنفکر مابانه خود استفاده می کنند و با این کار آگاهانه یا ناآگاهانه آب به آسیاب وضعیت

موجود می ریزند.

ب) هنری که مدعی کارگری بودن است. این دسته از آثار هنری خود را در راستای مبارزه طبقه ی کارگر می دانند یعنی پدیدآورندگان این آثار نه تنها طبقه ی کارگر را موضوع قرار می دهند بلکه خود را مبارز دانسته و سعی می کنند تاثیر مورد نظر خود را بر کارگران بگذارند ولی به دلایلی که ذکر خواهیم کرد نتیجه کار این دسته از هنرمندان نیز ضد انقلابی و ضد کارگری است، که هر هنری که به عنوان اثر هنری پدید می آید پیشاپیش ضد انقلابی و ضد کارگری است. در بخش اول مقاله چهار خصلت عمده را برای هنر کارگری بر شمردیم حال در این بخش برای شناختن هنری که مدعی کارگری بودن است ولی واقعیتش چیز دیگری است نیز به همان چهار خصلت بر می گردیم:

۱- در وهله اول بسیاری از هنرمندان خالق این آثار خطا و متسی انقلابی ندارند. در واقع همانطور که بسیاری از احزاب و تشکل ها که خود را نماینده طبقه کارگر می دانند دارای جهت گیری انقلابی نمی باشند، بسیاری از این هنرمندان نیز که آثار خود را کارگری می دانند جهت گیری انقلابی ندارند و از آنجاییکه پیش از این گفتیم که هنر کارگری بنا به خصلت ذاتی اش انقلابی است. در نتیجه آثار هنری که جهت گیری انقلابی نداشته باشند نیز نمی توانند کارگری باشند. گذشته از این همانطور که گفتیم هنر کارگری فرم و شیوه های ارائه ی خاص خودش را ایجاد می کند در حالیکه آثار هنری مذکور همگی در فرم و قالب های از پیش تعریف شده و معمول پدید آمده و ارائه می شوند. فرم و قالب هایی که پیشاپیش ضد انقلابی بودن اثر هنری را تضمین می کنند.

۲- همانطور که آشکار است آثار هنری مذکور همگی ساخته و پرداخته ی هنرمندانی جدا از طبقه کارگر و روشنفکرانی است که گهگاه در گوشه ی امن کافه ها به یاد کارگران افتاده و بیت شعری به سلامت طبقه کارگر "به رشته تحریر در می آورند" که این با خصلت دومی که به آن اشاره کردیم یعنی دخالت مستقیم کارگران در پدید آوردن هنر کارگری مغایر است. این آثار از آنجاییکه پدیدآورندگانی غیر کارگر دارند و این پدید آورندگان نیز دارای ارتباطی ارگانیک با

طبقه کارگر نمی باشد کلا خارج از فضای مبارزاتی و کاملا به دور از افق انقلابی طبقه کارگر سیر می کنند .

۳- طبقه خصیصه ی سومی که به آن اشاره کردیم هنر کارگری به دلیل خصلت انقلابی اش در بسیاری موارد حالت غیر قانونی و زیر زمینی به خود می گیرد حال آنکه آثار مذکور نه تنها همیشه به صورت آشکار و علنی به عموم عرضه می شوند



بلکه در بسیاری موارد از سوی دولت ها مورد حمایت واقع می شوند و حتی شاید خود دولت ها بانی پدید آمدن این آثار باشند. دولتی بودن یک اثر هنری نه تنها برخلاف خصیصه سوم است بلکه به دلیل ذات ضد

انقلابی دولت ها مغایر با خصیصه دوم (انقلابی بودن) نیز می باشد. گذشته از این بسیاری از آثاری از این دست نه تنها به صورت آشکار و علنی تبلیغ می شوند بلکه به صورت قله ای در نمایشگاهها و جشنواره ها نیز حضور دارند که این خود دلیل واضحی است بر ماهیت ضد کارگری این آثار .

۴- حضور این دسته از آثار هنری در نمایشگاه ها و جشنواره ها تناقض آشکار دیگری است با خصلت چهارمی که ذکر کردیم یعنی ناپایداری و موقعیت گرا بودن هنر کارگری . همانطور که در خصلت چهارم گفتیم هنر کارگری بنا به کنش گران و شرایط و شیوه ی ارائه و مخاطبان حالات ناپایدار و یکتایی به خود می گیرد که تکرار شدنی نیست و در صورت ارائه ی دوباره بنا به موقعیت. حالات یکتایی دیگری به خود می گیرد که تکرار شدنی نیست و در صورت ارائه ی دوباره بنا به موقعیت. حالات یکتایی دیگری به خود می گیرد ولی از آنجاییکه آثار هنری ضد کارگری به عنوان اثری یگانه و غالبا توسط هنرمند منفرد پدید می آیند قابلیت آن را نیز دارند که در جشنواره ها و نمایشگاه های مختلف نیز شرکت کنند چرا که هر بار همان چیزی هستند که قبلا بودند و مخاطب این آثار نیز موظف است در شرایط از پیش تعیین شده ای به هر آنچه هنرمند به او می خوراند تن دهد و هیچ گاه قادر نخواهد بود نقشی کنش گرانه در ارتباط با اثر هنری داشته باشد. اگر خیلی کلی تر بخواهیم بگوییم می توان گفت که هر آنچه به عنوان اثر هنری پدید می آید به دلیل نقش منفعلانه ای که برای مخاطب قائل می شود و در نظر نگرفتن موقعیت های مختلف، نمی تواند کارگری باشد.

همانطور که گفتیم مقالاتی از این دست تنها مقدمه اند و هدف ما در این مقالات روشن کردن راه است و نمی توان انتظار داشت که در این سطح از فعالیت به تعریفی قاطع از هنر کارگری انقلابی دست پیدا کنیم. عرصه ی اصلی فعالیت جای دیگری است و تئوری ای که با پراتیک پیوند نداشته باشد لفاظی روشنفکرانه ای بیش نیست. این که هنر کارگری چه نمود های مختلفی می تواند داشته باشد بر میگردد به پراتیک اجتماعی و در آنجاست که می توان خیلی مشخص تر و با فاکت هایی دقیق تر راجع به هنر کارگری صحبت کرد . هر چند در آن صورت نیز باز هم ارائه ی تعاریف قاطع بسیار دور از ذهن به نظر می رسد چرا که عرصه ی پراتیک اجتماعی عرصه ای است که هر لحظه موقعیت های متفاوتی پدید می آورد و هنر کارگری نیز در هر موقعیتی نمود خاصی آن موقعیت را خواهد داشت. این مسئله به وضوح در دغدغه ای که با پیش رفتن جنبش کارگری و با فعالیت آگاهانه ی کنش گران انقلابی در آینده ای نزدیک با نمود های مختلف و بعضا غافلگیر کننده ای از هنر کارگری رو به رو خواهیم شد که تجلی راستین هنر کارگری خواهند بود: **موقعیت گرا و انقلابی**



من زنی معدنزادم
با باروت و دینامیت
بزرگ شدم
لهجه های سکوت را
میفهمم
رگه های عصیان را
میشناسم

خوب می دانم، انفجاری در پیش است

بگذار موسم اش برسد

وقتی که زمزمه ها فریادی شد

خواهی دید

که چگونه از کیس هایم

صدها قتیله می سازم

وز قلبم

چخماق!

■

من زنی معدنزادم

گهواره ام، کوچه ام، وطنم معدن بود

و بی شک

گورم نیز

بفش پایانی پستی از ترانه های هنرمند انقلابی کاروان کاروان - بهار ۱۳۸۵



از سرمایه داری تا ترافیک شهری!!

پیمان پیران
Piran_2008@yahoo.com

چندی است که اخبار و ماجراهای مربوط به مسئله روزمره آلودگی هوا، ترافیک سرسام آور و قتل عام خیابانی در جاده های ایران سر لوجه نشریات داخلی قرار می گیرد و به تناوب اظهار نظر ها و انتقادات توخالی و عجیب و غریبی در همه جا از جمله صدا و سیما، جمهوری اسلامی منعکس می گردد. بر آن هستم تا به نوبه خود با توجه به زبان های جانی فرولان ناشی از این پدیده «که هر از چند گاهی، هم رقم با کشتار مردم در جنگ عراق است» دیدگاهم را بازگو کنم:

اخیرا یکی از مسئولین صاحب نفوذ در قدرت همانند بسیاری دیگر از حامیان منافع صاحب سرمایه در ایران، معضل آلودگی هوا و مرگ و میر و تمام آنچه که از این پدیده شوم عاید مردم ایران می شود را منتسب به فقط تخلف رانندگان اعلام کرده است! در نظر من چنین واکنشی قبل از هر چیز تمجید و تحسین صاحبان سرمایه ای را بر می انگیزد که سود جویی آنها عموما با بی توجهی کامل در مورد نحوه زندگی مردم، حفظ منابع طبیعی و ایجاد محیطی پاک و قابل زیست همراه است. قابل توجه است که در رادیو تلوزیون جمهوری اسلامی نیز این واکنش ناشیانه دستگاه مربوطه را چاپلوسانه مدح و ثنا می گویند و به کرات به درستی عمل سازمان راهنمایی و رانندگی و دیگر دستگاههای دولتی و نقوی افرادی که چنین به جیفه دنیوی و منافع خویش بی اعتنا هستند و فقط در راه منافع مردم گام بر می دارند، تاکید دارند!!!

اما حقیقت چیز دیگری است. بدبختانه پهنه گیتی هیچ گاه از خیل مباحثان و چاپلوسان حافظ سرمایه خالی نبوده است و شکی ندارم که بسیاری از مردم پس از فراگیری درسهای بسیار بر اهمیت از زندگی خود در سالهای گذشته، فریب چنین پرگویی هایی را نخواهند خورد:

واقعیت این است، نظام سرمایه داری ایران اگر از آزادی و برابری هراس دارد و به آن بی اعتماد است، به عکس از جان و دل به نقشه دست و پا شکسته سرمایه ساز صنعتی و اقتصادی خود اعتماد دارد؛ نقشه ای که در آن شرکتهای نیمه خصوصی و مونتاز کار و خودرو ساز ایران به خود اجازه می دهند در پی کسب سود بیشتر، بی بند و بار، بدون توجه به خالی کردن میلیون ها تن مواد آلود کننده ای چون اکسید نیتروژن و اکسیدهای کربن در هوا، آب و

زمین، با تولید روز افزون محصولات خود، زمینه های تخریب محیط زندگی انسانها را فراهم آورند. عمق مطلب اینجاست که خیابانهای تهران و دیگر کلان شهرهای ایران یکی از نمونه های آشکار مقدم شمردن دنباله روی از سود و بازار بر ابتدایی ترین حقوق انسانی است. در حالیکه بسیاری از مردم در گرما و سرما، برف و باران و از روی ناچار در صفهای ۴۰-۵۰ نفره می بایست منتظر وسایل نقلیه عمومی باشند و در بهترین حالت بصورت به هم فشرده و غیر انسانی از آن استفاده کنند، تعدادی دیگر از مردم طبقات مرفه تر در اتومبیل های گران قیمت خود و به صورت تک سر نشین در ساعات کاری روز !! بیکار و بی عار و در هیئت دستگاه تبدیل لغذا به مدفوع و تنها مصرف کننده، خیابانهای دود گرفته تهران را گشت می زنند و اشغال می کنند. کافیتس در هر ساعت از شبانه روز که مایلید، سری به چهار راه ها و پشت چراغهای راهنمایی و رانندگی مرکز شهر بزنید تا متوجه شوید که این تعداد از مردم چگونه زندگی خود را برای تفریح! در اتومبیل های شخصی خود می گذرانند. می خواهم بگویم حقیقتا اگر به تعداد تنها اتومبیل های ریز و درشتی که در تهران تردد می کنند، نیروی کاری و مولد در راستای تولید سالم اجتماعی وجود داشته، چرخهای صنعتی و اقتصادی این کشور بدین گونه کند نمی چرخید. و این تنها بخشی از قفسه ای است که نشان از وجود فرسنگها فاصله بین نحوه زندگی بورژوازی ایران امروز و طبقه محروم و زحمتکش دارد. تازه وقتی بوی گند فساد این نظام نامتعارف سرمایه داری بلند می شود که صدا و سیما هر چند روز یک بار در عادی ترین حالت و گزرا خبر از کشته شدن دهها نفر از مردم در هر گوشه از جاده های درون و برون شهری را می دهد. تنها در دوازده روز اول سال جدید بیش از ۶۰۰ نفر در اثر سوانح رانندگی در خیابانها، جان خود را از دست دادند. این آمار به تنهایی در چند روز گذشته برابر با قتل عام نظامی مردم در عراق توسط تندروهای مذهبی و اشغال گران آمریکایی بوده است. این در حالیست که در کنار این هرج و مرج

می بینیم در همراهی با سود، پاسداران وضع موجود چگونه برای کشته شدن یک نظامی وابسته در سه هزار کیلومتر آنطرف تر، تمام رسانه های خود را شبانه روز بسیج می کنند و علیه یکدیگر به ارائه خبر و تحلیل و برگزاری مراسم می پردازند!!!

در ادامه باید گفت علاوه بر این صدمات و لطمات جانی ای که در سایه تولید روز افزون و بی حساب - کتاب اتومبیل شخصی و دیگر دستگاههای آلاینده، بدون توجه به احتیاجات ضروری مردم، و عدم درک از امکاناتی چون گنجایش جاده ها و ضریب ایمنی آنها، توسط شرکتهای بزرگی چون ایران خودرو و سایپا و ... حادث می شود، می بایست به تاسیس زباله دانی ای که این شرکتها و صاحبین سرمایه در ایران مسبب آن هستند، اشاره کرد: شرکتهای خودرو ساز در ایران با افزایش لجام گسیخته تولید، هر ساله مسئول ایجاد میلیون ها تن



مواد آلوده کننده ای هستند که در هوا آب و زمین پخش می شود. آیا تا به حال از خود پرسیده اید هر مرد، زن و یا کودک در ایران سالانه چند تن از مواد آلوده کننده ای را که تولید صنعتی در نظام سرمایه داری به ما انسانها تحمیل می کند را ناخواسته باید استنشام کنند؟ به گفته آمار و ارقام دولتی هوای آلوده کلان شهرهای ایران در بردارنده بیش از ۶ میلیون تن مواد معلق، بیش از ۵۰۰۰ تن سرب، ۳۷.۲ میلیون تن منوکسید کربن و ۱۸.۲ میلیون تن اکسید سلفور است. تردیدی نیست که مسئله آلودگی هوا، این مرگ تدریجی ما انسانها، با توجه به نقص های اساسی در روشهای دستگاه آمار این کشور بیش از اینها بر آورد می شود.

بدین ترتیب با مطالبی که بالا گفته شد و همانطور که بر نیروهای مترقی و چپ و رادیکال این جامعه معلوم است، رشد حتی نصفه ونیمه سرمایه داری در ایران شرایطی را به بار آورده که در آن سود جویی در تضاد با نظام رفاه عمومی قرار گرفته است. و چون در چنین نظامی یعنی اقتصاد سرمایه داری، عامل اقتصادی، تنها عامل اصلی آلودگی محیط زیست و دیگر بدبختی انسانهاست و همچنین چون این مسئله فقط مربوط به این جامعه نیست، در نتیجه حل موثر این معضل در نظام سرمایه داری به دلیل دنباله روی از سود شرکتیهای بزرگ تولید کننده (غلیظیم تمام پرگویی هایی که می شود) غیر ممکن است. در دیدگاه ما حل این مسئله را طبیعتا می بایست تنها در مناسبات و روابط انسانی و در ساختار اجتماعی - اقتصادی ای که تماما ناشی وضع وضع موجود است، یافت.

در پایان لازم به یاد آوری است، برخورد با این موضوع تنها در مورد مردمی نیست که برای ادامه زندگی در روابط حاکم و محکوم، ناگزیرند در شهرهای بزرگی چون تهران بمانند و افرادی که به علت سود جویی و صاحب سرمایه بودن و همدستی با قدرت سیاسی، محیط زندگی ما انسانها را خراب می کنند؛ بلکه تضاد منافع بین سرمایه داری چه دولتی و چه خصوصی - چه پیشرفته و پیرامونی با نحوه زندگی نوع انسان است که با دستگاه قضایی! و پلیس و بورس بازاری و کتیف ترین و غیر اخلاقی ترین اقدامات در جهت یک نظم موجود فرا منطقه ای حرکت می کنند. یک طرف این قضیه مشخصا در ایران امروز مربوط به بورژوازی است که برای دفاع از پول و ثروت و بازتولید آن و همچنین برای جلوگیری از بر هم نخوردن این نظام اجتماعی، به یک حکومت، به یک نظم مقتدر و امنیت نیازمند است و طرف دیگر آن مربوط به قدرت سیاسی حاکم بر ایران است که تحت عنوان اسلام سیاسی با دمپدن به آتش سود جویی شرکتیها و موسسات نیمه خصوصی به دنبال پاسداری و جذب سرمایه گذاری کلان خارجی و متعاقب آن تامین امنیت برای آینده خود است. حال باید از خود پرسیم: آیا مشتق سوء استفاده چی موفق خواهند شد که به خاطر اثباتن جبههپاشان و برای ارضای حرص و اژشان، محیط زندگی ما انسانها را که به بهای جان و مال هزاران انسان زحمتکش ساخته شده اند، تیره و تار سازند؟ آیا ما سرانجام قربانی عطش سیراب نشدنی سود جویی خودمان خواهیم شد؟ آیا به راستی جامعه ای که در آن پولداران به ازاء زندگی طاقت فرسای دیگران باز هم پولدار تر می شوند، جامعه ای انسانی خواهد بود؟



چه کسی می گوید
 سرتاسر فصل را
 باید
 چون تگرگ های خونین
 بر بام کوهستان ها بایرید؟
 چه کسی می گوید
 خرمن کپکشان
 در دشت های خالی شب
 نباید شد؟
 این مردمان ساده
 می توانند
 ابر های سربیی بی باران را
 از جلگه ی آسمان برویند
 حلقه ای از بافه های ذرت و میخک
 بر گردن نسیم بهار
 بیابوزند
 و ستاره ها را
 حتی اگر شده با گلمیخ
 بر سینه ی آسمان بدوزند
 *
 چه کسی می گوید
 پرده ی تودرتوی تاریکی را
 به سرپنجه نمی توان دید؟
 ما، همین مردمان ساده
 هر شب
 ماه را به شب نشینی
 و هر صبح
 خورشید را به صبحانه
 دعوت می کنیم
 و با همین دست های ساده مان
 آینده را
 برپا می داریم
 *
 هر چه می گویی، بگو
 اما نگر که کودکان پابرنه ی ما
 بی فرداوند

از ترانه های ذرت کاران پیاپاس-مکزیک



کاکر

لاشکر



لاشکر

لاشکر